

دولت

سرمقاله:

وحل معضلات پس از انقلاب

براستی میتوان گفت که یکی از حساس ترین مسائل و موضوعات بحث انگیز روز در شرایط ویژه کنونی، مسئله دولت و تشکیل کابینه است که اذهان عموم ارگانها و نهاد های سیاسی - اجتماعی و مهم تر از همه توده های محروم را به خود معطوف داشته و طبیعی است که چنین باشد، چرا که اینک آخرین نهاد هژمونی حاکم که همانا تشکیل کابینه و روی کار آمدن دولت جدید است، پا میگیرد و هژمونی می رود تا وعده و وعید های گذشته را که همیشه به آینده و تشکیل نهادهای مستحکم و پابرجای تقنینی و قضایی و اجرایی پاس میداد، با روی کار آمدن

سقوط تل زعتر

((مناسبت سالروز
واقعه تل زعتر))

سقوط انسانیت!

واقعۀ دهشتناک و دیگر خلقهای تحت ستم اسفبار تل زعتر بیش از آنکه جهان باشد، نموداریک حرکت جریانی در مبارزات خستگی در تاریخ سراسر حادثه خلق ناپذیر ملت قهرمان فلسطین است، مبارزاتی که دوستان و دشمنان را در یک جبهه بسیج کرده و موجب حملات مداوم و بی گروبی امان آنان بر علیه خود گردیده است. اینجا است که باید برای بررسی ریشه ای و جریانی

۲۸ مرداد: در جنگال آمریکاییسم

۲۸ مرداد در تاریخ میهن ما پیوسته یاد آور اسفناکترین وقایع و فجیع ترین حوادث بوده است. فجیع ترین جنایتی که در ظل تاریخ میهنمان بر خلق محروممان روا رفته، واقعۀ کودتای ننگین ۲۸ مرداد ۳۲ است که سر آغاز مرحله نوینی از

فاجعه گچساران

ضربه ای دیگر از نظام ظالمانه

سرمایه داری وابسته

بقیه در صفحه ۱۱

تحلیلی پیرامون "عامل حرکت" در جامعه توحیدی

مقدمه

حرکت جوامع انسانی نیز مشمول قانون فوق میباشد. بدین معنی که جامعه توحیدی، همچون میوه رسیده ایست که یک درخت در اوج رشد و تکامل و باروریش و پس از طی منازل حرکتی مختلف خویش بآن دسترسی پیدا مینماید. بنابراین جوامع انسانی نیز باید منازل حرکتی مختلفی را طی نمایند تا نهال جامعه در جریان حوادث بیشماری که بر آن میگذرد بدرخت تبدیل شود، به کلی بنشیند، میوه بدهد، میوه اش مراحل نارس را پشت سر بگذارد تا بالاخره در نهایت جامعه توحیدی تحقق یابد.

بر اساس قوانین حاکم بر حرکت آفرینش (سنت الله) هر پدیده ای برای نائل آمدن به بالاترین سطح از ظرفیت وجودیش باید منازل حرکتی متفاوتی را طی نماید و بدون گذر از منازل حرکتی پائین تر امکان دسترسی به منازل حرکتی بالاتر برای هیچ پدیده ای قابل تصور نیست. واضح و روشن است که طسی منازل حرکتی مختلف و دسترسی به مدارهای بالاتری از رشد و تکامل در ضمن پروسه انجام پذیر است نه در یک مقطع از زمان.

«فلسفه مبارزه»

عدم درک صحیح "فلسفه مبارزاتی" در کل هستی، موجب می گردد که قبل از این مهم، مسئله "چگونگی مبارزه" طرح گردد و این معضلی است که کنکاش گر را دچار مشکلات فراوان میسازد و قبل از آن که به او فلسفه مبارزه تفهیم گردد، چگونگی مبارزه یاد آور می شود. عمده ترین علت ایجاد چنین مسئله ای، عدم یک برخورد همه جانبه و ارگانیک با "چرایی" مبارزه قبل از

سخنی با خواهران و برادران

رزمنده

در صفحه ۲۲

ساخت نگرش توحیدی

مبحث دوم: حدوث و قدوم

در صفحه ۲۳

دولت و حل معضلات پس از انقلاب

اساسی، ریاست جمهوری و مجلس شورا گرفته تا پایان یافتن کار شورای انقلاب و مسئله تعیین نخست وزیر و کشمکشهای موجود در هیئت حاکمه در این باب و سپس ماهیت کابینه دولت جدید را تحلیل کنیم.

و اما مسئله دیگری که پیوسته در انجام اینگونه تحلیلها در نظرمان بوده است، رابطه تضادهای خارجی از جمله عمده ترین تضاد یعنی امپریالیسم جهانخوار و ارتباطش با خلقها بوده است، چرا که باور داریم این جنایتکار غدار از پای نخواهد نشست تا آنکه خلق ما را از پای درآورد و تنها مبارزه بیکر و بی امان با آن است که خلق ما را از چنگال او رهایی می بخشد، لذا آگاهی هرچه بیشتر نسبت به دشمن عمده خلقها و شناخت عمیق تر نسبت به ماهیت هژمونی کنونی حاکم، مهم ترین هدف این تحلیلها بوده اند. و شکی نیست که بعضی از پارامترها و مسائل بگونه ای اجتناب ناپذیر در هر مقاله و تحلیل بصورتی تکرار میشوند، اما باید پذیرفت و اذعان داشت که نه تنها این تکرارها و تأکیدات ضروریست، بلکه به میزان تکرار شدن و تأکید گشتن، اهمیت امر را برای کلیه کسانی که مسئولیت احساس میکنند و نسبت به زمان و سرنوشت خویش تعهد دارند روشن ساخته و آنان را به تلاش و تکاپوی بیشتری وامیدارد.

دولت جدید و رویایی بسا تضادهای اجتماعی

اگر بخواهیم بزرگترین ویژگی هژمونی را که طبیعتاً شامل حال دولت جدید نیز میشود و او هم از این قاعده مستثنی نیست، عنوان کنیم، عبارتست از: شکل گیری آن در رابطه با تضادهای غیر اصولی، به این ترتیب که اگر هژمونی انقلاب از آغاز حرکتش تلاش صریح و بجا برای رشد انقلاب و تکامل و باروری آن داشت، می بایست مسئله انتخابات توده ای را برای مشروعیت بخشیدن به خود بحسب اندازه زیرا تا زمانیکه توده های مردم به آن درجه از خود آگاهی نرسیده اند که شک و بد خویش را تشخیص دهند، توسل و تمسک جویی به این گونه حربه های دموکراسی مآبانه آنهم از نوع غربی آن جز قدمی در راه افزودن هر چه بیشتر بر جهل و ناخود آگاهی توده ها نخواهد بود. و بنابراین می بایست که حرکت انقلاب از آغاز در ظل یک نظام شورایی انقلابی شکل یافته و این شورا روندی قاطع را در جهت مقابله کردن با تضادهای موجود اعم از داخلی و خارجی و تقسیم بندی آنان به اصلی و فرعی و هم چنین تلاش در جهت رشد توده ها توسط مقابله با موانع خود آگاه ساز آنان، در پیش بگیرد. لکن تکیه زودرس بر رای مردم در امر انتخاب نهادهای گوناگون هژمونی که نمونه بارز آن را در "سقیفه" مشاهده میکنیم، پیش از آنکه عملکردی برای نیل به اهداف انقلابی و رشد و باروری افکار و اذهان توده های باشد، تلاشی بود در جهت تقسیم ارگانهای حاکمیت در میان

دولت جدید جامعه عمل بیوشاند! حال تا چه اندازه موفق خواهد گردید، در آینده ای نه چندان دور مشاهده خواهیم نمود، گرچه به مصداق مثلی قدیمی و معروف "ماستی که ترشست از تفارش پیداست، سالی که نیکوست از بهارش پیداست"، پیش بینی عملکردهای دولت جدید کاملاً امکان پذیر است! و اما نکته ای که ممکن است در این روند به ذهن هواداران متبادر شود این است که اساساً لزوم اینگونه تحلیلهای متنوع و مستمر در مورد بعضی از مسائل اجتماعی از جمله هژمونی و هیئت حاکمه چیست؟ و آیا وجود چند تحلیل از مسائل اجتماعی منجمله هژمونی و مشخص کردن خط فکری - حرکتی آن کافی بنظر نمی رسد و اگر غیر از این است، وجود چنین تحلیلهایی مکرر، مدلول چه مسائلی واقع میگردد؟

در پاسخ بدین سؤال باید عنوان نمود که بطور کلی زمانی میتوان از مسائل، مشکلات و معضلات، ویژگیهای فکری - حرکتی و بافت یک هژمونی تحلیلی ثابت و تا حدی غیر قابل تغییر ارائه داد که آن هژمونی از یک بافت منسجم، یگانه و اصولی برخوردار باشد و در روند حرکت خود دچار نوسانات، انحرافات تضادها و عدم تجانس نگردد. بعنوان مثال بررسی و تحلیل هژمونی نیکار اگوسته و پیش بینی عملکردهای این هژمونی در آینده تا حدی امکان پذیر است، زیرا گرچه این هژمونی از دو جناح تشکیل شده ولی نباید از نظر دور داشت که این دو جناح با یکدیگر هماهنگی و تجانس دارند. و یا عملکردها بلشویکها پس از پیروزی انقلاب اکتبر بر اساس موازین اعتقادی و مکتبی شان کاملاً روشن و بدیهی و مشخص بود.

لکن هژمونی ما در شرایط کنونی در رابطه با مرور زمان، دارای نوسانات مختلف و گوناگونی است که این نوسانات به ماهیت بافت تکوینی هژمونی که اساسی ترین ویژگی آن عبارتست از یکپارچه نبودن و عدم تجانس ضروری، باز میگردد. البته لازم به تذکر و تأکید است که این هژمونی در طول زمان جهت را بسوی استواریت بر یک خط فکری - حرکتی منسجم (ارتجاع) در پیش گرفته است و این جهت می رود که بزودی زود بر تمامی نهادها و ارگانهای مملکتی حاکم گشته و آنان را در چنگال خویش قبضه نماید.

بنابراین چون هژمونی دارای یک ارگان منسجم و متجانس نبوده است، تغییر و تحولات و رخ دادهای اجتماعی بشدت در حرکت او موثر واقع شده و نوساناتی را در حرکت او ایجاد نموده است. بعنوان مثال واقعه سفارت و به حاشیه رفتن جناح لیبرالها و غالبیت جناح ارتجاع در صحنه قدرت و یا انتخابات ریاست جمهوری و بلوایی که در رابطه با ایرانی نبودن جلال الدین فارسی برپا گردید، در این رابطه اند. بر اساس این ماهیت هژمونی، ما مجبور بودیم که هر رخ داد جدیدی را در صحنه حرکت اجتماع، از انتخابات نوع رژیم، مجلس خبرگان، قانون

مذهبی خویش بدین موضوع بها داده اند، بنابراین میتوان چنین عنوان نمود که هژمونی کنونی علیرغم داشتن مشروعیت عام و توده‌ای دارای مقبولیت و شایستگی لازم به منظور گرداندن چرخهای مملکت نیست و با توجه به ماهیت او چنین انتظاری هم نمی‌رود.

فوقاً "عنوان نمودیم که از بزرگترین ویژگیهای هژمونی بالاعم و دولت جدید بالاخص شکل گیری نهادهای آنان در یک رابطه "ضدیت بوده است، اینک باید سؤالی نمود که آیا شکل گیری دولت جدید در رابطه با تضادهای اجتماعی صورت گرفته و یا در رابطه با تضادهای غیر اصولی؟ اساساً تبیین هژمونی در یک رابطه "انقلابی می‌بایست حرکتی باشد در جهت رشد انقلاب و این مهم هنگامی امکان پذیر است که دولت و دیگر نهادها و ارگانها در سایه "نیازهای انقلابی و مردمی تبیین شده باشند، در غیر اینصورت اگر در تکوین آن ها مسائل دیگری از قبیل تضادها و مناقشات و تنشهای شخصی و خصوصی و ضدیت با یک خط فکری، سهیم باشند، اساساً "اولین قدم این هژمونی تصفیه حساب با نیروهای مقابل خودش خواهد بود. لذاست که بزرگترین شاخصه "حرکت آینده" دولت جدید از آنجائیکه به ترتیب فوق شکل یافته است، عبارت می‌باشد از برخورد نادرست با تضادها و این علت اساسی و شاید علت العلل تمامی بدبختی‌ها، فجایع و حتی انحراف انقلاب از مسیر اصیل و ریل راستین خویش پس از پیروزی بوده است، که بیگمان این طریقه مواجهه با تضادها معلول عدم پیشتازی هژمونی است. بعنوان مثال مقابله نکردن با سرمایه داری وابسته، فئودالسم، نهادهای میلیتاریزمی بوروکراتیکی و تکنوکراتیکی و کلیه کسانی که ستون پنجم امپریالیسم را در داخل ایران تشکیل میدهند، از قبیل ساواکیها و دیگر وابستگان رژیم قبل هم چنین برخوردهای ناجور با نیروی مترقی شکی نیست که حرکت آینده "دولت جدید هم در همین رابطه خواهد بود و روندی جدای از این نخواهد داشت، از جانب دیگر، عملکردهای آقای رجایی که قبلاً "آموزش و پرورش را بعهده داشت و پرداختن ایشان به یک سلسله مسائل فرعی و عمده کردن آنها و مقابله با نیروهای مترقی، تصفیه آنان از سطح وزارت آموزش و پرورش بطوریکه بعدها این وزارتخانه با تعداد بسیار زیادی کمبود معلم مواجه گشته است، موید این مسئله می‌باشد علی الخصوص که شعار آقای نخست وزیر مبنی بر اینکه "من مقلدام، فرزند مجلس و برادر رئیس جمهورم" مشخص کننده "خط مشی ایشان می‌باشد. چرا که اولاً "مقلدام، مقلد حزب است. فرزند مجلس هم انتخاب شده "حزب و برادری با رئیس جمهور نیز نشان دهنده آنکه تا وقتی رهبر انقلاب زنده است، این دولت نسبت به جناح لیبرال اندکی میانروی و تا حدی مصالحه کاری و ممانعت خواهد داشت.

پس بزرگترین شاخصه "دولت جدید آنست که نمی‌تواند با تضادهای اجتماعی برخوردی درست داشته باشد و تضادها را اصلی و فرعی کند و بدون تردید تا زمانیکه درکی همه جانبه و

خودشان، بنابراین واضح است که از همان اوان کار هژمونی بر مبنای نیازهای انقلاب و مردم شکل نیافت، بلکه برای ایستادن در مقابل جناح رقیب سعی می‌نمود به حاکمیت خویش مشروعیت ببخشد و در این روند، به مراتبی که پایه‌ها و ارگانهای هژمونی محکم میگردد، او در برابر نهادهایی که چه از نقطه نظر فکری و چه از نقطه نظر حرکتی با او در تضاد بودند، می‌ایستاد، به عنوان نمونه میتوان از مقابله کردن "حزب جمهوری اسلامی" با "مجاهدین خلق" نام برد. اینجاست که مشاهده میشود از آغاز، ارکان حرکت رهبریت کنونی در رابطه با تضادهای غیر اصولی شکل یافت، پله به پله انتخاب مهره‌های آن نشان میدهد که پیوسته حرکت در جهت بهره‌برداری از این تضادها بوده است که این تضادها عمدتاً "تضادهای شخصی و خصوصی هستند که از داخل جو زندان به خارج و درون جامعه رسوخ کرده اند و ما این مسئله را کراً در تحلیلهای خود گوشزد کرده و در اینجا نیازی به بسط درباره آن نمی‌بینیم.

عدم برخورد های صحیح و مناسب هژمونی را باید در علت اساسی تر دیگری ریشه یابی کرد و آن چیزی نیست جز ویژگی "پیشتاز نبودن"، چه، هیچکدام از دو بافت لیبرالی و ارتجاعی هیئت حاکمه پیشتاز نبودند*. این مسئله کاملاً واضح و عیان است که جناح غالب یافت هیئت حاکمه یعنی ارتجاع، در طول مبارزات ضد استبدادی توده های ستمکشیده ما، نه از نظر فکری و نه از نظر حرکتی پیشتاز نبود و جناح دیگر هم (لیبرالیسم) که اصلاً "در صحنه مبارزات شرکت نداشت. یا در خارج از کشور بصری برد و با اینکه اگر هم در خارج مبارزه میکرد، در داخل حرکتش تبارز چندانی نداشت. لذاست که رهبریت صحیح و پیشتاز توده‌ای از آغاز وجود نداشت. نیروهای مردمی و مترقی هم همگی در زندانها و سیاه چالهای قرون وسطایی شاه محبوس بودند، بنابراین کاملاً "طبیعی است که روحانیت با تکیه بر پایگاه وسیع توده ای رهبر انقلاب و خالی بودن جواز وجود مبارزین، هژمونی خود را غالب کرده و چون سواره بود زودتر از پیاده به مقصد برسد. پس عدم پیشتاز بودن و عدم صحت پایه و مایه گرفتن اولین ریشه های هژمونی و نبود شایستگی های موجود و ضرور برای چرخاندن حرکت انقلابی یک مملکت نشان میدهد که کلیه "عملکردهای این هژمونی به دلیل ماهیت اش، نمی‌تواند صورتی تمام عیار مردمی داشته باشد و صرف بدست آوردن مشروعیت توسط انتخابات به او ماهیت مردمی نمی‌بخشد چرا که مسئله.

شایستگی و مقبولیت هم از اهمیت اساسی در این رابطه برخوردار است و تازه باید اذعان داشت که مشروعیت رژیم زمانی حاصل آمده است که توده ها خود آگاهی لازم را برای شرکت در امر انتخابات بدست نیاورده اند و صرفاً "بر مبنای شور و احساسات

* البته گذشته از رهبر انقلاب که در "امر مبارزه ضد

منطقی از تضادهای اجتماعی وجود نداشته باشد، گره های کوری در بافت هژمونی مشاهده خواهد گردید که در آینده برای خلق و نیروهای جانبدار آن مشکلات فراوانی را بدنبال خواهد داشت.

دولت جدید در رابطه با "انقلاب"، "اسلام" و "خلق"

گرچه انقلاب، اسلام و خلق با یکدیگر آمیخته اند و جد، ساختن اینان از یکدیگر معنا و مفهومی ندارد، لکن ناگزیر برای تحلیل حرکت دولت باید که در یک رابطه تشریحی آنان را از همدیگر جدا کرد و مورد آنالیز قرار داد.

۱- رابطه هژمونی و انقلاب: یکی از مهم ترین وظایف یک هژمونی در قبال انقلاب و ادا کردن دین خود نسبت بدان صدور انقلاب می باشد، چرا که حیات یک انقلاب در گرو صدور آنست. امکان صدور انقلاب در قدم اول توانایی در مواجهه صحیح با تضادهاست، عبارت دیگر مشخص نمودن دشمنان از عمده ترین آنها گرفته تا فرعی ترینشان، لکن هژمونی فعلی بعلت ماهیت ضد کمونیستی اش، نشان داده و خواهد داد که در شعار امپریالیسم را عمده می کند. اما بواسطه ماهیتش عملاً "کمونیسم را عمده گردانده و همه فریادهای خویش را سر او می گوید. شعار "نه شرقی، نه غربی" رژیم که آن را سابق بر این هم تحلیل کرده ایم * اساساً "کف‌اش بیشتر به سمت شرقی میچرخد، گرچه موازنه منفی و علم کردن شعار آن، بسیار مترقیانه است. اما موازنه منفی تنها و تنها باید تحت یک مبارزه ضد امپریالیستی و برخورد آنتاگونیستی و تناقضی کردن با امپریالیسم جهانی به رهبری آمریکای جهانخوار صورت پذیرد و غیر از این تنها صورت شعاری توخالی خواهد داشت. اگر حرکت مصدق را در ظل شعار موازنه منفی اش بنکریم، در خواهیم یافت که مصدق در ظل مبارزه با استعمار انگلیس چنین شعاری را علم میکند و این بسیار اساسی است. لکن هژمونی کنونی در ظل شعار "نه شرقی، نه غربی" تیغ خویش را بیش از آنکه بر فرق امپریالیسم و غرب بکوبد، بر سر کمونیسم و شرق فرود می آورد. هم چنین شعار همزیستی مسالمت آمیز رژیم با کشورهای ارتجاعی منطقه از عمده ترین موانع صدور انقلاب می باشد، چه با دشمنان نمیتوان همزیستی مسالمت آمیز برقرار نمود، باید اول دوستان شناخته شوند و آنگاه همزیستی مسالمت آمیز با آنان برقرار شود، در حالیکه اینها اول همزیستی مسالمت آمیز برقرار میکنند و سپس به شناخت دوستان می پردازند! فعلاً "برقراری رابطه با رژیم منحط و ارتجاعی ضیاء الحق در پاکستان این امر را بخوبی روشن میسازد، و اما پس از شناخت دوستان انقلاب، حرکت در جهت صدور انقلاب باید از دو جنبه باشد، هم مادی و هم معنوی، بمنوان نمونه هسی دم از سرزمین قدس زدن و در پشت بامها برای آزادی فلسطین الله اکبر فریاد کردن، گرچه نوعی حمایت معنوی محسوب میشود، اما برای فلسطینی ها دردی در نمیکنند و بقول

معروف "از حلوأ حلوأ کردن دهان شیرین نمیشود". باید در ظل کمکهای معنوی کمکهای مادی را هم گنجانند. باید تنها و تنها به خلق فلسطین اهمیت داد و ارزش نهاده آزادی سرزمین قدس، اسرائیل غاصب حقوق ملت فلسطین است و نه تنها سرزمین فلسطین، اگر او را تنها "رژیم اشغالگر قدس" بنامیم فقط به سرزمین قدس اهمیت داده ایم، حال آنکه کعبه با آن همه عظمتش تنها بخاطر نام اصالت دارد و عبارت دیگر، این "هاجر" است که به خانه خدا اصالت میدهد و نه بالعکس. در رابطه با بیت المقدس هم اساساً "موضوع همین است، یعنی باید به انقلاب خلق فلسطین اصالت داد.

آری باید دوستان و دشمنان انقلاب را شناخت و تضادها را اصلی و فرعی کرد و سپس به صدور انقلاب پرداخت تا پیوسته چشمه جوشان انقلاب سیلان و جوشش و خروش داشته باشد. اما بدون تردید دولت کنونی هم بسان کل هژمونی جهتی و روندی غیر از این خواهد داشت و این را در آینده ای نه چندان دور مشاهده خواهیم کرد.

۲- رابطه هژمونی و اسلام: امروز تنها راه نجات اسلام این است که بصورت یک ایدئولوژی مطرح شود، اما متأسفانه اسلامی که امروز عنوان میگردد نه بعنوان یک ایدئولوژی و مکتب راهنمای عمل بلکه، تنها بصورت یک هدف مقدس درآمده و این هدف مقدس بزور به حلقوم دیگران فرو ریخته میشود. اسلام دگماتیسم رژیم که در یک رابطه مکانیکی و حوزه ای مطرح است و بواسطه حرکت های فرهنگی در طول تاریخ به انحراف رفته. بجای آنکه هم اکنون کوششی در جهت رشد این اسلام در ظل نیازهای اجتماعی بعمل آید، بیش از پیش از این نیازها دور شده و فراتر از اجتماع قرار گرفته است و بیگمان با این روندی که هژمونی در پیش گرفته، اسلام را بار دیگر به قهقرا خواهد برد. افسوس و صد افسوس، بجای آنکه اسلام صورت ایدئولوژی یافته و فراراه حرکت خلق های رزمنده منطقه و سایر مناطق دیگر قرارگیرد، بعلت عملکردهای انحرافی رژیم بنام اسلام و توجیه مذهبی آنان، این خلقها را از اسلام فراری میدهد.

۳- رابطه هژمونی با خلق ها: مسئله دیگری که باید دولت جدید را در رابطه با آن مدنظر قرار داد و دارای اهمیت اساسی و بسیار است، "مردم" می باشد. اصولی ترین راه این است که حرکت دولت جدید در یک رابطه ضد استعماری - ضد استثماری شکل پیدا کند، زیرا هم اکنون بزرگترین موانع و سدهای جامعه ما عبارتند از: ۱- عدم خودآگاهی توده ها ۲- بیداد استثمار و فقر و تضاد طبقاتی.

باید این موانع را برداشت تا خلق بتواند در جهت ساختن امه واحد حرکت کند، انجام خودآگاهی توده ها در ظل آزادی های دموکراتیک خلقی صورت میگیرد، اما این دموکراسی خلقی باید که در کنار مبارزه ضد استثماری بوجود آید، زمانیکه آزادی باشد، اما نبرد علیه استثمار و ستم طبقاتی موجود نباشد آزادی بستر رشد بورژوازی و دموکراسی غربی خواهد شد. چنانکه

سقوط تل زعتر متوطنانیت!

واقعۀ خونبار تل زعتر و گرامیداشت خاطره تابناک شهدای بخون غلطیده این اردوگاه، اندکی بعقب بازگشت و بار دیگر تاریخ را مرور نمود.

خلق‌های عرب در رویارویی با سه خصم اسرائیل، ارتجاع و فرهنگ غربی:

آتش جنگ جهانی اول که ذریعۀ آمد ایجاد جرعه‌های تضاد میان متروپله‌ها و دول استعماری جهان افروخته گردید، از یکطرف موجب خودآگاهی خلقها و از طرف دیگر به از هم گسیختگی امپراطوری عثمانی منجر شد. پس از این جنگ گرگ پیر استعمار، یعنی انگلیس جهانخوار دریافت که دیگر استعمار خلقها در یک رابطۀ مستقیم نظامی و جوان عملکردهای گذشته، نه تنها بیار آورنده سودی نیست بلکه آنان را جری تر ساخته و برای اعاده حقوق از دست رفته و زنده ساختن فرهنگ و ملیت خویش، به قیام و ادار خواهد ساخت.

سیاست استعماری معهود و قدیم انگلیس آن بود که در سایه زور و نیروهای ارتشی خود بر کلنی‌های تحت سلطه اش حاکمیت گزیده و بر این مبنا نیازهای خویش را که عبارت بود از "مواد اولیه فراوان"، "نیروی کار ارزان" و سرانجام "بازار مصرفی کلان"، برآورده سازد. لکن در ربع اول قرن بیستم، سیاستهای استعماری صورت دیگری بخود گرفت، رفته رفته رشد صنعت و ماشینیسیم موجب گردید که در برابر متروپل عظیم جهانی، متروپل‌های دیگری نیز قد علم کنند و تضاد متروپلی حاصل گردد. که هر دو جنگ جهانی، چه اول و چه دوم حاصل رشد این تضاد بودند. اما رشد این تضادها و تصادم آنان بستری در جهت نمو خودآگاهی توده‌های زیر سلطه گردید و همین امر گرگ پیر استعمار را به فکر چاره جویی انداخت و بدو تفهیم ساخت که دیگر در ظل روابط استعماری گذشته امکان حاکمیت بر توده‌های مظلوم و محروم وجود ندارد و الزاماً اتخاذ خط مشی جدیدی ضروری گشته است.

سیاست جدید استعماری انگلیس که چاشنی‌های تزویر مآبانه آن را رنگ و روی بدیعی بخشیده بود و به ظاهر فریبا و انسانی جلوه گر میشد، علم کردن شعارهای چونان طبل پرسرو صدا و از درون توخالی بود! این شعارهای قالبی انقلابی ظاهراً "نوید بخش استقلال خلقهای استعمار زده بودند که پس از جنگ جهانی اول و دوم نمودار گشتند!

دولت استعمار پیشه انگلیس برای نابودی امپراطوری عثمانی که آن را سدی در راه گسترش و بسط توسعه استعماری خویش در شرق میدید، با برپا ساختن شعارهای استقلال طلبانه و زنده کردن ناسیونالیسم عربی و ترکی براساس "عربیت" و "ترکیسم"، خود را آماهو تهاجمی وسیع بر علیه کشورهای نوپا و تازه به استقلال رسیده جدید می ساخت. لذا مستفید شدن انگلیس

از مسئله ناسیونالیسم غیر اصولی "عربیسیم" و "ترکیسم" و تکیه بر تضادهای نژادی که در زمان امپراطوری عثمانی عملاً از میان رفته و نمودی وحدت گونه داشتند، بهره‌های فراوانی برای او بدنبال داشت.

فیض تقسیم و تجزیه امپراطوری عثمانی، نه تنها کام وجود قدرت اول استعماری جهان یعنی انگلیس، که دیگر متروپلهای موجود جهان را نیز سرشار ساخت و آنان را هم به نوایی رسانید که نمونه بزرگ آن، فرانسه در کشورهای سوریه، لبنان و دیگر نقاطی چون الجزایر و مراکش خوان متنع و بهره برداری گشود و به کسب سود نشست و نمونه دیگر آن ایتالیا بود که از لیبی سهمی برگرفت.

در این میان قدرت استعماری فرانسه که هنوز مراحل تکاملی این سیاست را بسان انگلیس طی نکرده بود، بر آن بود که براساس اتخاذ مشی سرنیزه، حاکمیت گزینندوار دو طریق نظامی و فرهنگی جای پای خویش را در مناطق تحت سلطه اش مستحکم گرداند. نمونه بارز این حرکت را در الجزایر بخوبی میتوان مشاهده کرد. در این رابطۀ پس از جنگ جهانی دوم دو نوع برخورد متروپلی اعم از خش و تزویر گونه که اولی بر مبنای مشی نظامی خشک و دومی براساس استفاده از سیاستهای مالی و نظامی تواما " (تفوری دول خوزه) بود، باعث دو گونه واکنش توده ای گردید که واکنش اول را کدتر و ساکن تر از واکنش دوم بود. اگر قدری عمیق تر به انقلابات شمال آفریقا که پرچمداران اصولی انقلاب هستند بنگریم، این امر بر ما روشن تر خواهد گردید.

حرکت جدید امپراطوری بریتانیا در منطقه آیین بود که از یکطرف بر روان ارتجاعی عرب تکیه کند، از طرف دیگر یک رابطۀ مستقیم با منطقه داشته باشد و بالاخره در اشاعه فرهنگ غربی بکوشد.

برای تکیه بر سزان ارتجاعی عرب، اولین گام بریتانیا اشاعه انقلابات با سسه‌ای استقلال طلبانه و روی کار آوردن دول دست نشانده خود بود. دومین گام برقراری یک رابطۀ مستقیم با منطقه است که در ظل ایجاد اسرائیل صورت گرفت و سرانجام سومین گام نیز توسط دو گام دیگر خود بخود برداشته میشد! برداشتن این قدمها نیز براساس یک سری ضوابطی بود که می بایست آتش تضاد را در منطقه برای همیشه شعله ور نگاهدارد، به این ترتیب مسائل اقلیمی، جغرافیائی، نژادی و مذهبی می توانست سودمند واقع گردد، اما بعضی از مناطق عربی چه از نظر مذهب و چه از نظر نژاد یکپارچه بودند. این مناطق با موقعیت نژادی آفریقا هم قابل قیاس نبودند، چرا که انگلیس در آفریقا بسادگی می توانست از تضاد سفید و سیاه و سیاست "آپارتاید" استفاده کرده و از آب گل آلود ماهی‌های مورد نظر خویش را صید کند.

تضاد مذهبی موجود در منطقه خاور میانه هم عبارت بود از

گوشان می‌ربود. این خودآگاهی در دو رابطه حاصل آمده بود.

اول خودآگاهی شوری و دوم خودآگاهی شعوری.

خودآگاهی شوری از طریق ناسیونالیسم "بالا به پائین" ایجاد می‌شد و خودآگاهی شعوری در رابطه باقیامها و عصیانهای بود که از پس از جنگ جهانی دوم روندی از "پائین به بالا" را آغاز نموده و عصیان و مبارزات رهایی بخشی توده ها را بدنبال داشت، چونان مبارزات آزادیبخش شمال آفریقا، لکن هر دوی این حرکتها براساس یک ماهیت ضد امپریالیستی - ضد ارتجاعی شکل می‌یافتند، چراکه از یکطرف فرهنگ غربی را زنده می‌کردند و از سوی دیگر استقلال و خودآگاهی خلقها را عنوان می‌ساختند و این هر دو به موازاتی که صورت اصولی تری می‌یافت، نوید بخش اتحاد خلقهای تحت ستم عرب بود. اما استعمار رفته رفته احساس نمود که بازنده شدن فرهنگ عربی و اسلامی که تهدیدی مستقیم بر علیه فرهنگ غرب بود و طرح اتحاد خلقها در رویارویی و مواجهه با اسرائیل و سرانجام خودآگاهی توده های عرب بر علیه حکومتهای ارتجاعی منطقه، منافع و زاهدیهای نفوذ او را بشدت در مخاطره قرار داده است. این بود که توطئه ها و دسیسه ها بر علیه دو نوع مبارزه "پائین به بالایی" (الجزایر) و "بالا به پائین" (ناصریسم) شروع شدند و نابودی و مسخ این حرکتها در سرلوحه برنامه های استعماری آنان قرار گرفت، زیرا اگر حرکت انقلابی در منطقه شروع میشد انتقال آن به دیگر نقاط اجتناب ناپذیر می‌نمود و دیگر این استعمارگران را در مقابل عمل انجام شده ای واقع می‌ساخت که همیشه باید با خطرات آن دست بگریبان باشند، پس چه بهتر که از آغاز در نطفه این حرکت خفه شود و یا نگیرد!

ورود فعال انقلابیون فلسطینی به صحنه عمل:

جنگ ۱۹۶۷ که شکست اعراب را بدنبال داشت، صریحاً صهیونیسم بر روحیه خلقهای عرب بود، زیرا طرح برنامه های امپریالیستی در رابطه با این شکست و حتی عقب نشینی اعراب توسط قبیل "طرح راجرز"، تساهلی عملی گشت و توانست شکست روحیه عربی را که رفته رفته پا گرفته بود، با طوفان این جنگ بدنبال آورد.

این جنگ و نتایج حاصل از آن کام امپریالیسم و صهیونیسم غاصب را بسیار شیرین ساخت و او را غرق دلزدگی و نشئه پیروزی کرد، چه به زعم خود توانسته بود ضرباتی کاری بر پیکر ناسیونالیسم عرب اعم از بالایی و پائین وارد آورد و آنرا گامی به پیش براند، اما هنوز امپریالیسم طمع گوارای پیروزی را در زبان خود مزمزه نکرده و نشئگی و خودش به اوج نرسیده بود که انقلابیون فلسطینی با ورود فعال و انسجام یافته خود به صحنه مبارزه و آفریدن نبرد کرامه آن را زایل ساخت و وحشت را بر او مستولی ساختند. گرچه پیشگامان فلسطینی در سال ۱۹۵۷ جنبش "الفتح" را پایه گذاری کردند، و در سال ۱۹۶۴ با انفجار ناسیونالیسم اسرائیل بر روی نهر اردن اعلام موجودیت نمودند.

تضاد "شیعه و سنی" و یا "مسلمان و مسیحی" و دارای آنچنان کارکردی نبودند که نظر او را نامین سازند. لذا سکه دست بکار ایجاد یک تضاد مذهبی جدید شد و آن عبارت بود از تضاد "یهودی و مسلمان".

بنابراین بریتانیا در ظل دو رابطه، تارهای عنکبوتی خویش را بر منطقه گسترد، یکی روی کار آوردن حکومتهای ارتجاعی عرب و دیگری برپا نمودن کشور اسرائیل که ژاندارمیت مستقیم او را در منطقه عهده دار باشد. این عملکرد در دراز مدت قادر بود که در ظل سیاستها و دسیسه های "مالی - نظامی"، منافع بیکران انگلیس را چه از نقطه نظر اقتصادی و چه از نقطه نظر استراتژیکی حفظ کرده و صیانت نماید.

متروپل فرانسه هم که کوشش داشت سیاستهای سابق استعماری انگلیس را با نضام مسخ فرهنگی در مناطق تحت سلطه بکار گیرد، پس از رویارویی با مبارزان الجزایری و سپس شکست عمیق و مقتضایانه از این مجاهدان، دانست که دیگر شعارهای رودن و دریای مدیترانه و منضم کردن خاک الجزایر به فرانسه در ظل زور و سرنیزه، طمطراق قلبی خویش را از دست داده اند و باید جاپاهای دیگری در منطقه های زرخیز خاور میانه اندیشید. * در این میان "لبنان" که بعد از تجزیه امپراطوری عثمانی نصیب او گشته بود جاذبه های زیادی داشت. چراکه ویژگیهای مذهبی و تضاد طبقاتی موجود در این کشور بستر مناسبی را جهت بهره برداری او آماده ساخته بودند.

بدین ترتیب خلقهای عرب از سه ناحیه مورد هجوم و تاخت تاز قرار گرفتند، اول حکومتهای ارتجاعی منطقه، دوم کشور اشغالگر اسرائیل و صهیونیسم متجاوز و سوم کشور لبنان در یک رابطه مستقیم استعماری و به این ترتیب مهم ترین مرکز جهت نفوذ و نشر فرهنگ غرب در برابر فرهنگ اصیل منطقه گشته بودند. از اینرو شیوه های ایستادگی و مقاومت برای خلقهای عرب در مقابل هر یک از هجومهای سه گانه فوق و ایجاد کردن تریاق و پادزهر بر علیه آنان اجتناب ناپذیر می‌نمود، این شیوه ها عبارت بودند از: "خود آگاه شدن" در رویارویی با ارتجاع عرب، "اتحاد" در برابر اسرائیل و "زنده ساختن فرهنگ عرب" در مقابل هجوم فرهنگ غرب. یعنی مقابله کردن با سه پارامتری که عمده ترین متروپلهای غرب یعنی انگلیس و فرانسه در آغاز و سپس امپریالیسم آمریکا که تازه به جرگه آنان وارد شده بود، ایجاد کرده بودند.

در اینجا اولین و اساسی ترین دشمنی که این استعمارگران در برابر خود میدیدند خودآگاهی خلقها بود که این امر باری گران بر دوش و خاطر آنان می‌نهاد و خواب را از چشمان حیل

* اشاره به شعار فرانسویها که می‌گفتند "همانگونه که رود سن از میان پاریس می‌گذرد، فرانسه نیز مدیترانه را در بر می‌گیرد"، تأییدکننده سیاست الجزایر را جزئی از خاک خویش محسوب دارند!

استفاده هرچه بیشتر امپریالیسم خبری آماده ساخت تا فلسطینی ها را مشتبی جانی، آدم کش و تروریست معرفی کنند. بدینگونه بود که دیگر بار پس از شکست اعراب در جنگ ۱۹۴۷، ضربه زدن به روحیه ای که در پی نبرد کرامه تقویت شده بود، توسط حکومت های ارتجاعی چون اردن آغازیدن گرفت و زمینه ذهنی برای تبلیغات سوء و مسموم علیه خلق قهرمان فلسطین و حرکت پیشتازانه او آماده گردید و این مسئله را نه تنها در کشور اردن که در دیگر کشورهای عربی هم می توان مشاهده نمود.

اوج و تبلور این حرکت امپریالیسم را از پس از نبرد کرامه، میتوان در واقعه "سپتامبر سیاه" بررسی نمود که این واقعه یک اتصال ارگانیک با کرامه داشت و اساساً "مولود کرامه بود. پیش از این، فلسطینی ها کشتارها و قتل گاه های زیادی دیده بودند که از آن جمله است فجایع ننگین و خونباری که در "دیر یاسین" و "کفر قاسم" اتفاق افتاد، اما مسئله سپتامبر سیاه چیز دیگری بود، آنهم نه از این نقطه نظر که در آن جنایت بیشتری شد، بلکه از آن نظر که در وقایع قبلی تنها خلق پراکنده و توده محروم فلسطینی مورد حمله واقع میشدند، اما در سپتامبر سیاه و بعدها واقعه "تل زعتر"، پیشتازان و جنبش خلق فلسطین آماج حمله قرار گرفتند.*

در فاجعه سپتامبر سیاه ملک حسین ۲۵ هزار مهره مبارز فلسطینی را نابود کرد و قتل عام اواز مبارزین فلسطین روی چنگیزها را سفید نمود. متأسفانه این جریان با مرگ ناصر توام گردید و بدینوسیله نه تنها ضربه ای دیگر بر پیکر نهضت فلسطین وارد شد بلکه موجب گردید تا اذهان مردم به مرگ او معطوف شده و کشتار فلسطینی ها از خاطر مردم زدوده شود.

پس از واقعه سپتامبر سیاه، فلسطینی ها دست به هجرتی همه جانبه زدند و به جنوب لبنان پناه بردند، آنان همیشه در این فکر بوده اند تا در جایی مأوا گیرند که استقلال عمل داشته باشند. تا قبل از جریان فوق این استقلال در اردن آنان را امید وار می ساخت و حتی امکان داشت که حرکت آنها موجبات سقوط رژیم ملک حسین را فراهم کند. اما پس از سپتامبر سیاه و پشتیبانی عظیم امپریالیسم آمریکا از رژیم دست نشانده اردن که در پرداخت وام ۴۵ میلیون دلاری به این کشور نمود می یابد، به فلسطینی ها فهماند که باید بفکر مأوا ی دیگری باشند و بدین لحاظ لبنان دارای جاذبه های چشمگیری بود که دیگر کشورهای عربی از آن بی بهره بودند. بعنوان نمونه سوریه که پس از مرگ ناصر در نظر داشت فلسطینی ها را به زیر چتر خود ببرد و از آنان میستسکی در جهت منافع و مصالح خود بسازد، نمی توانست مکان خوبی باشد، این بود که بهترین مکان و جایگاه برای فلسطینی های رانده شده به جبر و عنف از سرزمین و وطن خویش، لبنان بود، تا هم در این مکان رحل اقامت افکنند و هم مبارزات خویش را بر علیه دشمن غدار، یعنی صهیونیسم ادامه دهند.

اما این جنبش پس از شکست جنگ شش روزه ۱۹۶۷ نمود دیگری یافت و در "نبرد کرامه" متبلور گردید.

نبرد کرامه در سال ۱۹۶۸ با موفقیت و پیروزی چشمگیر فلسطینیها انجام گرفت و ارتش منظم و سیستماتیک اسرائیل را در این رویارویی منهدم ساخت. این ضربه کاری و عمیق بر اسرائیل غاصب، توانست بار دیگر روحیه از دست رفته اعراب را بدانان باز گردانده و محرکی در جهت حوش دوباره آنان گردد. از آن گذشته پس از این نبرد، بیکباره سازمان آزادیبخش فلسطین رشد کرد و زبانزد عامه گردید بگونه ای که پس از پیروزی، موج جمعیت برای عضو شدن به "الفتح" هجوم آورد.

و بدین ترتیب آرمانهای خلق عرب دیگر در راستای استوار و محکم جنبش آزادیبخش فلسطین قد برافراشت و با مطرح شدن این جنبش می رفت که حرکت جهان عرب در لوای یک پیشتاز اصولی به سیلان درآید و بر ضد صهیونیسم و امپریالیسم بسیج شود که ناگاه این دو که در حقیقت یک تن هستند، بو حشت درآمدند. آنان دریافتند که علاوه بر حرکت ناصر، حرکت فلسطین هم بعنوان یک سازمان انجام یافته که می رود تا پیشتازی خلق های عرب را بعهده بگیرد، عنوان شده است. جنایتکاران و مزدوران غاصب و غاصب پرور، دیگر به تنهایی توسط زور و اسلحه و میلیتاریزم اسرائیلی قادر نبودند این حرکت را نابود کرده و عملیاتش را خنثی سازند. لذا بر آن شدند که از قسمت دوم تاکتیک های سه گانه خود یعنی حکومت های ارتجاعی منطقه بیشتر بهره گیرند و توسط دشمنان دوست نما، خلق فلسطین را به زیر ضربات بی امان خود ببرند.

خلق فلسطین و حکومت های ارتجاعی عرب:

از عمده ترین حکومت های ارتجاعی عرب و مزدوران سرسپرده امپریالیسم، ملک حسین بود که می توانست نظر صهیونیستها و امپریالیسم را برآورده سازد. به این ترتیب که کشور اردن یکی از بزرگترین پایگاه های فلسطینی ها بود و اگر امپریالیسم می توانست این خلق محروم را به زیر قیمومت اردن بفرستد در صحنه نبرد حریف خویش را "مات" کرده بود. پس از این تصمیم، با سفری که ملک حسین به آمریکا نمود، زمینه های دسیسه و توطئه بر علیه فلسطینی ها آماده شد و از این به بعد با بازگشت ملک حسین به اردن وضعیت تغییر کرد، موج تبلیغات علیه فلسطینی ها برانگیخته شد، در نظر اول جوارش را نسبت به مسئله فلسطینیها عوض کردند، زیرا فلسطینی و ارتش اردن را می یابست در ظل مسئله برادری برادر بررسی کرد و این دارای خطرات زیان آوری بود. بهر حال تبلیغات وسیعی علیه فلسطینی ها شروع گردید. با زمینه سازی های قبلی زنان را می ربودند و سپس این گونه اعمال منافعی عفت را به فلسطینی ها نسبت می دادند و یا اینکه عکس خرج حبش را در کنار عکس لنین گذاشته و شایع می نمودند که فلسطینی ها کمونیست هستند، هم چنین در این زمان حساس، هواپیما رایی جرح حبش هم قوز بالای قوز گردید و زمینه را برای

تل زعتر چگونه بوجود آمد؟

بیگمان به واقعه تل زعتر باید جریانی و ریشه ای نگریست و آن را در رابطه با پیروزی کرامه مورد بررسی قرار داد. تل زعتر جریانی است که در لبنان اتفاق می افتد و این بار بجای رژیم دست نشانده اردن، سوریه وارد عمل می شود و از زمین و هوا و دریا خلق فلسطین را می کوبد.

پس از مستقر شدن فلسطینی ها در جنوب لبنان، مسلمانان این منطقه با آغوش باز آنان را پذیرا شدند و استقبال گرمی از ایشان به عمل آوردند و عملاً "ورود فلسطینی ها به لبنان موجب گردید که قوت قلبی برای مسلمانهای این منطقه اعم از شیعه و سنی باشد. حضور فلسطینی ها در لبنان تضاد میان مسیحیان دست راستی و مسلمانان را دامن می زد و زمینه های ایجاد جنگ را مهیا می ساخت.

شاید بتوان سرآغاز جنگ داخلی لبنان را زمانی دانست (سال ۱۹۷۵) که اتوبوس حامل ۲۷ فلسطینی که از تشیع جنازه یکی از فلسطینی ها باز می گشت، هدف گلوله "مارونیها" قرار گرفت و تمام سرنشینان آن یکجا کشته شدند و بدین ترتیب جنگ داخلی لبنان آغاز گردید.

دست راستی های مسیحی از آغاز در این جنگ از موقعیت بی شائبه ای برخوردار بودند، امپریالیسم آمریکا و اسرائیل مرتباً از نظر نظامی آنان را تغذیه می کردند و پشتوانه این کمکها نیز تبلیغات پرسروصدای آنان بود. مارونیها روز به روز به پیشروی هر چه بیشتر ادامه داده و تعداد زیادی از پایگاههای فلسطینی و مسلمانان جنوب لبنان را تحت محاصره قرار دادند. از آن جمله است تل الزعتر، راس الدکوانه، نبغه و جرابلسا، اما ناگهان با دخالت سوریه وضع موجود تغییر کرد و توطئه مارونیها درهم شکسته شد.

دیری نگذشت که دیگر بار آتش جنگ میان مسیحیان و مسلمانان در گرفت و روز بروز شعله های آن افروخته تر می گردید. در یک چنین موقعیتی بود که شاید به طرح تقسیم لبنان بالا گرفت. براساس این طرح برای مسلمانان یک دولت در نواحی شمال لبنان و هم مرز با سوریه تشکیل می گردید و مارونیها نیز در نواحی جنوب مستقر میشدند، بیگمان این طرح از جانب امپریالیسم و صهیونیسم ریخته شده بود چرا که بر طبق آن مرزهای شمالی اسرائیل از ناحیه لبنان در امان می ماند و از دیگر نقاط نیز خطری او را تهدید نمی کرد، زیرا از یکطرف حکومت دست نشانده اردن سرسپردگی خود را به اثبات رسانده بود و از طرف دیگر مصر نیز می رفت تا توسط سیاست گام به گام امپریالیسم راه مصالحه جوید، از نقطه نظر دریای مدیترانه هم خطری او را تهدید نمی کرد و بیشک در صورت تنها شدن، کشور سوریه دیگر یارای تهاجم بر اسرائیل نبود، لذا بیشترین نقطه ای که اسرائیل را آسیب پذیر می ساخت، همانا ناحیه جنوب لبنان بود که در صورت عملی شدن طرح تقسیم، این آسیب پذیری هم زایل می گشت و خیال او را آسوده و خوش می ساخت.

اما سوریه به هیچ عنوان با چنین طرحی موافقت نداشت، چه ساخت اجتماعی این کشور نیز از دو قسمت، مسلمان و مسیحی تشکیل یافته است، لذا چنین می پنداشت که اگر چنین طرحی صورت واقعیت به خود بگیرد، امکان انتقال آن به کشور سوریه نیز هست، از اینرو بر آن شد که از یک "دولت مرکزی قوی" در لبنان حمایت بعمل آورد. لازمه انجام این طرح آن بود که کلیه قدرتهای ضعیف کننده یک دولت مرکزی قوی از بین بروند و فلسطینی یکی از این قدرتها بود. گرچه هم خلق فلسطین و هم خلق مسلمان لبنان هیچکدام به طرح تقسیم لبنان راضی نبودند، اما برای سوریه این مسائل مطرح نبود، و تنها مسئله مهم برای او سرکوبی نیروهای تجزیه طلب و پاک کردن لبنان از وجود آنها بود!

لکن این مسئله تنها یک سوی سکه و یکطرف قضیه است، چرا که دخالت سوریه در جنگ لبنان و کوبیدن اردوگاه تل زعتر دلیل محکم دیگری نیز دارد و آن عبارتست از وحشت او مبنی بر قدرت گرفتن فلسطینی ها، همانگونه که اردن از چنین امری وحشت فراوان داشت و نهایتاً "در این رابطه، فاجعه سیپتامر سیاه را ببار آورد. زیرا قدرت گرفتن فلسطینی ها برابر است با زوال و مرگ دولتهای ارتجاعی عرب و طبیعی است که این دولت ها همواره تا زمانی که فلسطین قدرت نیافته است، دوست و همگام او هستند، اما اگر مشاهده کردند که خلق قهرمان فلسطین قدمی به جلو بر میدارد، اینجاست که رویاروی او ایستاده و به عقب نشینی وادار می سازند.

و واقعه تل الزعتر این چنین بوجود آمد و در زمانی که جنگ میان مسیحیان در رویارویی با مسلمانان جنوب لبنان و فلسطینیها در گرفته و در اوج خود بود و بیم آن می رفت که فلسطینی ها یکبار دیگر خاطره پیروزی نبرد کرامه را زنده کنند، واحدهای ارتش سوریه که مرکب از ده هزار نفر سرباز و ابزار و ادوات جنگی بسیار بودند با شعار بر طمطراق برقراری صلح در لبنان وارد حرکت شدند و در سر راه خود شروع به خلع سلاح نیروهای دست چپی و فلسطینی کردند، و سازمان آزادیبخش فلسطین "الفتح"، قاطعانه و سرسختانه رویاروی سوری ها ایستاد و تا آخرین نفس از مواضع خویش دفاع کرد. اما سوریهها جنایت را بدان درجه رسانند که همگام با مسیحیان دست راستی و اسرائیل فلسطینی ها را از زمین و هوا و دریا مورد حمله و هجوم قرار دادند و فاجعه تل زعتر را به بار آوردند. در تل زعتر نظامی و غیر نظامی، پیر و جوان، خردسال و شیرخوار، زن و مرد به خاک و خون می غلطیدند و حماسه خونبار خلق فلسطین را بلند آوازه تر می ساختند.

در واقعه تل زعتر خصم جنایتکار و دشمن دوست نما شرکت داشتند و دیگر نیروها هم یا با دخالت مستقیم و یا با سکوت خود به طرفداری از سوریه پرداختند و در آن سهم بودند، از آن جمله است "الصاعقه"، شاخه ای از نهضت مقاومت فلسطین که طرفدار سوریه است و هم چنین موسی صدر و حامیانش.

۲۸ مرداد آغاز مرحله نوینی از اسارت خلق ما در جنگال امپریالیسم

بدون شک ۲۸ مرداد ۳۲، سرآغاز مرحله نوینی از اسارت خلق ما در جنگال امپریالیسم است. تاخت و تاز امپریالیسم و استعمار در خاک میهنمان تاریخی بس دراز دارد و باز میگردد به دورانی که سرمایه داری جهانی بطور سیستماتیکی نیازمندی به منابع اولیه خلفها، بازار مصرفی و نیروی انسانی آنها پیدا کرد و تداوم حیات خود را در گرو غارت منابع اولیه و ثروت ملل ضعیف و ... دید. نفت یکی از عمده ترین منابع انرژی است

جهان است که همواره به مثابه خونی بوده که گردش آن در رگهای پیکر صنعت غرب و ماشینیسیم پیچیده آن به سرمایه داری جهانی حیات و حرکت می بخشیده است. و آنچه که پیوسته جریان آنرا از قلب سرزمین خلفها بسوی ممالک غارتگر پیشرفته صنعتی تداوم می بخشیده حاکمیت همه جانبه استعمار و امپریالیسم بر شئون اقتصادی - سیاسی - نظامی - فرهنگی و ... آنها بوده است. لذا سکه تلاش خلفها در راه خارج ساختن منابع تولیدی خود از زیر سلطه و سیطره استعمار و امپریالیسم تنها در ظل یک مبارزه اصولی ضد امپریالیستی بر پایه خودآگاهی توده ها متمرکز است، چرا که توده ها در راه کسب استقلال و حاکمیت یافتن بر سرنوشت خویش در بستر مبارزه ضد امپریالیستی است که قادر خواهند بود بر منابع تولیدی و در یک مقیاس گسترده تر بر شئون اقتصادی خود حاکمیت یابند.

مبارزه مصدق بر پایه ناسیونالیسم با استعمار غرب پیش از آنکه مبارزه ای باشد جهت دفع و نفی سلطه استعمار انگلیس بر منابع تولیدی نفت ما، مبارزه ای بود جهت رهائی خلق و استقلال ملی و حاکمیت مردم بر سرنوشتشان. این است که حرکت مصدق تنها در جهت خلع ید از دولت استعمارگر انگلیس از مخازن نفتی ما نبود، بلکه مبارزه ای بود گسترده تر و عمیقتر، آن که عبارت بود از خلع ید از دولت استعمارگر انگلیس از سرنوشت مردم ما.

ناسیونالیسم موتور حرکتی مصدق در آن برهه از زمان کاری ترین حربه بر علیه استعمار بود، لذا استعمار برای درهم شکستن مقاومت خلق ایران به پیشوائی مصدق، راهی جز ایجاد تفرقه و تشتت در صفوف فشرده مردم نمی دید. این بود که استعمار انگلیس با تقویت موضع جهانی خود در صحنه بین المللی، از ارتجاع داخلی اعم از ارتجاع مذهبی و یا ارتجاع سیاسی و فریبکاران سرسپرده ای چون حزب توده که پیوسته جهت حرکتش را کاخ نشینان کرملین تعیین میکنند، نهایت بهره برداری را جهت از بین بردن وحدت ناسیونالیستی مردم ما و واکنش دیالکتیکی آنها در برابر استعمار، بنمود.

استعمار غرب بسرکردگی انگلیس در دوران پس از جنگ دوم آماج خفیدترین حملات از سوی نهضت های ناسیونالیستی قرار داشت، ناسیونالیسم در این مرحله به مثابه اعلام موجودیت

خلفها تنها یک هدف را بی میگرفت و آن دفع و نفی استعمار غرب بود. در این دوران بین استعمارگران غرب و امپریالیسم نوپائی چون امریکا، از سوی دیگر بین امپریالیسم امریکا و استعمارگران اروپا و کمونیسم جهانی به رهبری شوروی تضادی وجود داشت که در سرنوشت نهضت های ناسیونالیستی تاثیر بسزائی میتوانست داشته باشد و نهضت های ناسیونالیستی از آنجا که تنها یک اعلام موجودیت است از جانب خلفها در برابر استعمار، لذا در رابطه با تضادهای فوق الذکر بطور عمده در ازای رویارویی جدی و آنتاگونیستی یک و یا دو تا از این سه جناح متضاد حمایت دیگری را بدنبال داشته اند. برای مثال خلفهائی که در ضدیت دیالکتیکی با استعمارگران بالفعلی چون انگلیس و یا فرانسه بیا میخاستند و اعلام موجودیت میکردند، غالبا "یا از حمایت امریکا و یا شوروی و یا از حمایت هر دو برخوردار می بودند، اما در این میان بودند نهضت های که حمایت هیچیک از این سه جناح متضاد را بدنبال نداشتند که از آنجمله نهضت ملی ایران به رهبری مصدق بود. نهضت ملی ایران همانگونه که از درون مورد حمله و هجوم ارتجاع مذهبی، ارتجاع سیاسی و بالاخره حزب خائن توده قرار داشت از برون نیز مورد تاخت و تاز امپریالیسم امریکا و استعمار انگلیس و بالاخره سکوت مرموز و خائنه شوروی قرار داشت.

مصدق در رابطه با پیش و شم سیاسی که داشت در ابتدا بویژه در دوران ریاست جمهوری ترومن سعی بر آن کرد تا که از تضاد امریکا و انگلیس استفاده کند و حمایت امریکا را به سمت خود جلب نماید و امریکا که در دوران پس از جنگ به قدرت برتر اقتصادی - نظامی و ... جهان تبدیل شده بود همواره در صدد بود که با نمودی مترقیانه سلطه و سیطره استعماری خود را بر جهان تحت سلطه غرب بگستراند. این بود که علیرغم اینکه از نظر ماهیت، خونخوارتر و جهانخوارتر از استعمارگران اروپا بود، سعی بر آن میداشت که نمودی سوای از بود خود داشته باشد تا خوب بتواند بر جهان مسلط شود. بر این اساس رویارویی امریکا و اروپا که بیشتر صورت رقابتی داشت یا مصلحتی، موجب میشد که امریکا در جریاناتی مثل ملی شدن نفت ایران، ملی شدن کانال سوئز و ... جانب ملت های تحت استعمار را بگیرد و حتی در جنگ رهائی بخش ملت ویتنام با امپریالیسم فرانسه از زیر حمایت هم پیمان خود یعنی فرانسه در سرکوب خلق ویتنام شانه خالی کند. مصدق در رابطه با ملی کردن نفت توانست از تضاد امریکا و انگلیس استفاده کند، اما از آنجا که ضربه نهائی مصدق بر پیکر امپریالیسم در کلیت بزبان سرمایه داری جهانی بود، دیری نپائید که این دو ابر قدرت دست بدست هم دادند تا که نهضت ملی ایران را به پیشوائی مصدق از بین ببرند.

امپریالیسم امریکا که از بعد از جنگ جهانی دوم که از یکسو از طریق طرح مارشال و از سوی دیگر از طریق پیمان نظامی

ناتو میرفت تا که سلطه و سیطره اقتصادی خود را بر اقتصاد ورکشسته و... اروپا بگستراند، بیش از هر چیز تضاد سرمایه داری را با جهان کمونیسم به عنوان یک قدرت تثبیت شده میدانست و ترس و دلهره‌ای موهوم از این دشمن یعنی کمونیسم جهانی در اثر تبلیغات امپریالیسم خبری بر همه مردم آمریکا مستولی شده بود، بطوریکه همه آنها بعد از درهم شکسته شدن فاشیسم، کمونیسم جهانی را تنها دشمن خود تلقی میکردند. پیش از ایسن گفتیم که تبلیغات بر روی خطرات موهوم کمونیسم از برای سرمایه داری جهانی که بشدت از سوی امپریالیسم آمریکا پی گیری میشد صرفاً "برای نگهداشتن جهان در جنگ سرد و در نتیجه منطقی و معقول جلوه دادن گردش سرسام آور چرخهای صنایع نظامی و رشد فزاینده قدرت پنتاگون بود. همین امر موجب شده بود که آمریکا چنین پندارد که با دست کشیدن از حمایت مصدق، زمینه روی کار آمدن کمونیسم و قدرت یافتن آن فراهم خواهد گشت. اروپا در یک رابطه عام کمتر چنین ترس و وحشت موهومی که امپریالیسم آمریکا از خطرات کمونیسم جهانی سرگردگی شوروی و ترسیم میکرد، احساس می نمود و در یک رابطه خاص انگلیس اطمینان خاطر داشت که با سقوط مصدق نه کمونیستها، بلکه نیروهای وابسته ای مثل دربار به قدرت خواهند رسید. بهر تقدیر مصدق تا آنجا که توانست بر تضاد آمریکا و اروپا تکیه کرد، اما درست هنگامی که او درواشنگتن مشغول پر کردن گوش آمریکائیان و جلب حمایت دولت آمریکا بود، دولت انگلیس در لندن و پاریس مشغول فعالیت شد تا که خطرات حمایت از مصدق را از برای سرمایه داری جهانی گوشزد نماید و تصویری واقعی از آنچه که در اینجا میگذرد را برای آن ترسیم نماید و قول و قرارهایی در رابطه با غارت منابع نفتی و... بیکدیگر بدهند. در این رابطه انگلیس خیلی زود توانست به آمریکا تفهیم کند که هستند نیروهای دیگری که با سقوط مصدق میتوانند قدرت را بدست بگیرند و آن نیروها بطور عمده شاه و درباریان بودند. آمریکا بعد از اینکه اطمینان خاطر یافت که حمایت از مصدق چه زیانهای در پی دارد و در مقابل حمایت از شاه چه موهبی، بی درنگ دست بکار شد تا که ضربات مهلکی را بر پیکر نهضت ملی ایران وارد سازد.

وحدت نظر و همراهی و همگامی آمریکا و انگلیس وقتی که با سکوت شوروی از لحاظ خارجی و سیاست تفرقه افکنانه حزب خائن توده از نقطه نظر داخلی مواجه شد قوت گرفت. در این دوران تضاد خلقها با آمریکا عمده تا "صورت بالقوه و با اروپا به صورت بالفعل بود، لذا آمریکا از اینکه در اذهان و افکار خلقها در کنار و همراه استعمارگران کهنه کار اروپائی قلمداد شود بشدت هراس داشت. این بود که بسان مار زهر حصر سعی می کرد که همراهی و همگامی اش با انگلیس صورت آشکاری پیدا نکند، بلکه چهره لیبرال منشانه خود را حفظ نماید.

جلوه لیبرال منشانه آمریکا پوششی بود بر روی ماهیت-

پنتاگونیستی آن و لذا مانع از فعلیت یافتن تضاد خلقها با امپریالیسم آمریکا میشد. بر این اساس بود که آمریکا علیرغم اینکه نقش عمده‌ای در سقوط مصدق داشت سعی بر آن میکرد که اگر توانست در پوشش این جلوه لیبرال منشانه و در زیر این صورت در پوشش استعمار انگلیس وارد شود و رفته رفته با تقویت پایگاه طبقاتی خود یعنی سرمایه داری وابسته زیر پای استعمار انگلیس و نفوذالیه مورد حمایت آنرا جارو کند و خود را بر کلیه شئون اقتصادی - نظامی و... ایران مسلط سازد. به این ترتیب استراتژیهای امپریالیسم آمریکا در حمایت از دولت انگلیس به تلاش و تکیه افتادند که در جهت دستیابی به منافع مشترک خود با انگلیس دولت ملی مصدق را ساقط کنند. منافع مشترک آمریکا و انگلیس دارای یک صورت کوتاه مدت و یک صورت دراز مدت بود، که اولی در رابطه با غارت نفت بطور مشترک بود و دومی سلطه و سیطره بر کلیه شئون اقتصادی - نظامی - فرهنگی و... در رابطه با منافع کوتاه مدت یعنی غارت نفت. آمریکا و انگلیس به توافقیهای چشمگیری رسیده بودند، اما در رابطه با منافع دراز مدت برتری از آن آمریکا بود. چرا که بعد از جنگ با ضربات پیگیری که بر پیکر استعمار غرب وارد شده بود، استعمار غرب در روندی افول قرار گرفته بود و رفته رفته از دامنه نفوذش کاسته میشد و در مقابل امپریالیسم تازه نفس آمریکا با شدت وحدت هر چه تمامتر دامنه سلطه و سیطره اش بسط و گسترش مییافت، بویژه در رابطه با سیاست مزورانه ای که در ارتباط با خلقها و در جهت متضاد نشان دادن خود با استعمار غرب در پیش گرفته بود. لذا بدیهی است که در رابطه با منافع کوتاه مدت یعنی غارت نفت استعمار انگلیس و امپریالیسم آمریکا رابطه‌ای مشترک داشته باشند، اما بایستی بدین امر توجه داشت که در رابطه با منافع دراز مدت، این امپریالیسم آمریکا بود که غالبیت داشت، چرا که بهر تقدیر از بعد از جنگ لحظه به لحظه بر سیادت و برتری اقتصادی - نظامی و... آن در صحنه جهانی افزوده میشد و اروپا را تحت الشعاع قرار میداد و درست در رابطه با همین امر بود که امپریالیسم آمریکا سرانجام توانست پس از یک دهه سلطه و سیطره خود را در ایران بطرز چشمگیری گسترش دهد و در ادامه آن بر کلیه شئون اقتصادی - نظامی - فرهنگی و... کشورمان مسلط شود. سرمایه داری وابسته، ارتش میلیتاریستی، بوروکراسی و دستگاههای عظیم اداری... همه حاصل سلطه و سیطره شوم امپریالیسم آمریکا بر میهن ماست که از کودتای ۲۸ مرداد زمینه‌های سیستماتیک شدن آن فراهم گشت. بنابراین کودتای ۲۸ مرداد را میتوان آغاز حاکمیت مشترک انگلیس و اروپا بر میهنمان در کوتاه مدت و حاکمیت امپریالیسم آمریکا در دراز مدت دانست.

مسئولیت طرح سقوط رژیم ملی مصدق بر عهده سازمان سیا و اینتلیجنس سرویس و... بود. سیا که شاخه نامرئی پنتاگون بشمار میرود همواره (بویژه در دهه ۵۰) نقش عمده‌ای در جلوگیری از آشکار شدن ماهیت آمریکا بر عهده داشته است. اگر

فاجعه گچساران

ضربه‌ای دیگر از نظام ظالمانه

سرمایه‌داری وابسته

اسارت خلق ما در چنگال امپریالیسم جهانی بسر کردگی امریکا بشمار میرود. کودتای ۲۸ مرداد نه تنها نسبت به دیگر وقایعی که پیوسته در این روز رخ داده، بلکه نسبت به کلیه وقایع و حوادث شوم و تمامی ظلم و ستمی که بر ملت ما روا رفته، نقش علت‌گونه دارد بطوریکه ریشه همه دردها، فلاکتها، ظلم و ستمها، و تباهیها را بایستی در آن جست. هر فاجعه‌ای که بدنیا لاین واقع شود (کودتای ۲۸ مرداد) ملت ما را به ماتم و اندوه نشانده و هر ظلم و ستمی که بر او روا رفته همواره از حاکمیت سیاه سرمایه‌داری وابسته و سلطه بی چون و چرای امپریالیسم جهان‌خوار بر میهنان پایه و مایه میگرفته است. ۲۸ مرداد ۳۲ روزی است که سرمایه‌داری جهانی بسرکردگی امریکا چنگال‌های تیز خود را مهیا ساخت تا که در پیکر نحیف خلق ستعدیده ما فرو کند و او را به زیر سلطه و سیطره خود کشد و ۲۸ مرداد ۵۹ نیز روزی است که خلق ظلم زده ما با تمام وجود چنگالهای سرمایه‌داری جهانی و نظام استثمار آن را با گوشت و پوست و خون خود حس میکند و در مییابد که همه دردها و فلاکتها و بدبختیهایش از نظام ظالمانه سرمایه‌داری است.

آن که ملت ما در فاصله ۲۸ مرداد ۳۲ تا ۲۸ مرداد ۵۹ از نظام ظالمانه سرمایه‌داری چه دردها، چه مصیبتها و چه فلاکتها و چه سیه روزیها دید. هر روز که از حاکمیت سرمایه‌داری وابسته می‌گذشت دردی بر دردش افزوده می‌گشت. روزی فاجعه سینما رکس آبادان را دید، روزی ارتش میلیتاریستی وابسته به امپریالیسم جهانی را شتابان بسوی سرکوب خلق کرد روانه دید و روزی دیگر فاجعه جگر خراش انفجار باروت در گچساران را.

سرمایه‌داری وابسته در دو صورت بورکراتیک و غیر بورکراتیک هر کدام بنحوی ملت ما را در چنگال امپریالیسم جهانی اسیر ساخت. صورت بورکراتیک سرمایه‌داری وابسته با مظهر سیاسی که داشت از حاکمیت سیاسی فرهنگی - اقتصادی - اداری امپریالیسم به جد دفاع میکرد و غارت منابع اولیه، ثروت و مکتب خلق ما را برای اربابان خود یعنی انحصارات امپریالیستی که در آنها حلول کرده بود، تسهیل میکرد. لذا است که سرمایه‌داری بورکراتیک تکیه بر غارت منابع اولیه داشت و استثمار طبقه کارگر تحت الشعاع این مسئله قرار داشت، بطوریکه میتوان گفت قشر عظیمی از کارگران آمبورژوازه شده در میهنان که از تسهیلات رفاهی از قبیل مسکن، بیمه و ... برخوردارند در تاسیسات صنعتی منابع استخراجی مثل شرکت نفت مشغول بکارند و در مقابل سرمایه‌داری وابسته غیر بورکراتیک یا بهتر

بگوئیم سرمایه‌داری خصوصی غیر دولتی بیش از هر چیز تکیه بر استثمار طبقه کارگر داشته و دارد. کارگرانی که در این بخش از سرمایه‌داری وابسته کار میکنند مثل اداره راهسازی، احداث سد و پل و ماشین‌سازی و ... غالباً از هیچ تسهیلات رفاهی برخوردار نبوده و نیستند و همواره با فجیع‌ترین وضع کار می‌کرده‌اند و حاصل کارشان را طبقات سرمایه‌دار، تکنوکرات و ... به تاراج می‌بردند. بنابراین میتوان گفت که برخلاف سرمایه‌داری بزرگ بورکراتیک، سرمایه‌داری بزرگ غیر بورکراتیک یا سرمایه‌داری خصوصی، تکیه بر استثمار طبقه کارگر دارد و از هیچ ظلم و ستمی از قبیل پائین نگاهداشتن دستمزد آنها، عدم برخورداری آنها از تسهیلات رفاهی از قبیل مسکن، بیمه و بالاخره عدم برخورداری آنها از شرایط صحیح کار و بهبودی در وضع کارگاهها و ... نسبت به طبقه کارگر دریغ نمی‌ورزند. فقدان بهبود و شرایط کار در کارگاهها و تاسیسات صنعتی همواره از عوامل و علل عمده وقایع ناگواری بوده که در مراکز کار کارگران بوقوع پیوسته. اینست که ریشه همه بدبختیها و فلاکتها در سرمایه‌داری وابسته است که نطفه اولیه اش در ۲۸ مرداد ۳۲ بسته شد و پیداست که تنها یک راه جهت علاج همه این بدبختیها و مصیبتها وجود دارد و آن یک مبارزه اصولی با سرمایه‌داری وابسته است بر این اساس تازمانیکه مبارزه‌ای همه‌جانبه و پیکر با سرمایه‌داری وابسته و همه مظاهر حاکمیت امپریالیسم بر میهن ما آغاز نشود و ریشه‌های نظام ظالمانه سرمایه‌داری در جامعه ما نابود نشود، نمیتوان به افزایش دستمزد، برخوردار ساختن طبقه کارگر و بهبود شرایط کار در کارگاهها و ... دلخوش کرد چرا که این امورات در نهایت طبقه کارگر را آمبورژوازه می‌کنند. فاجعه دلخراش انفجار باروت در مرکز کاری کارگران راهسازی در گچساران نشان داد که نظام ظالمانه سرمایه‌داری تا چه حد از برای جان و حیات و هستی توده‌های محروم ارزش قائل است و تا چه اندازه طبع پست سود پرستانه اش او را از سلامت کارگران محروم غافل ساخته است و برآستی که میتوان دردناکترین آفات و مصیبتهای ناشی از سرمایه‌داری وابسته را در این واقعه اسفبار دید چنین فاجعه‌ای در هر صورت چه بر اثر تصادف و چه در اثر سوء نیت خرابکاران ضد خلق صورت گرفته باشد، حکایت از درنده‌خوئی و دیوسیرتی و جنون امپریالیسم جهانی و سرمایه‌داری وابسته دارد. لذا است که تنها راه ممانعت از تکرار چنین فجایعی و در مقیاسی وسیع‌تر تنها راه مقابله با دردهای جانکاهی که امروز تمامی مردم محروم ما را به عذاب کشیده، مبارزه بی‌امان با امپریالیسم جهانی بسرکردگی امریکا و تلاش در راه ریشه‌کن کردن سرمایه‌داری وابسته و دفع و نفی نظام ظالمانه آنست. برآستی که میتوان فاجعه انفجار در گچساران را تبلور همه فجایع و جنایتی دانست که در طول ۲۷ سال حاکمیت امپریالیسم جهانی از طریق سرمایه‌داری وابسته بر ملت ما روا داشته است، دانست. قلب مانیز که همواره رنجور و دردمند از فلاکت محرومیت توده‌ها است، امروز بیش از هر زمانی جریحه دار گشته و بیش از هر زمانی در پیشگاه خلق به ماتم نشسته مان، دردمند است.

تحلیلی پیرامون عامل حرکت در جامعه توحیدی

اما آنچه که در کلیه منازل حرکتی و در سرتاسر تاریخ جوامع انسانی و بطور کلی در همه آفرینش و هستی چشم میخورد "اصل حرکت" میباشد، حرکت بمعنی وجود، آنجا که حرکت نباشد وجودی مطرح نیست.

فلاسفه و دانشمندان رئالیست رشته‌های مختلف، همگی اصل حرکت را قبول دارند اما در مورد چگونگی عامل حرکت است که نظرات و عقاید گوناگون و متضاد ابراز میشود. ما در این مقاله عامل حرکت را در جوامع انسانی، چه قبل از تحقق جامعه توحیدی و چه پس از آن مورد بحث و بررسی قرار میدهم.

در بررسی آیات قرآن پیرامون جوامع انسانی ما بهیچ وجه با مرزبندی‌هایی بین جوامع توحیدی و غیر توحیدی مواجه نخواهیم شد. بر خلاف آنچه که در مارکسیسم مطرح است و تحول و تکامل جوامع انسانی را بر اساس مرز بندی‌هایی میداند که این مرزها را رشد و تکامل ابزار تولیدی مشخص میسازد. که اگر تحول ابزار تولید انجام نپذیرد جامعه انسانی الزاماً در مراحل بدوی باقی خواهد ماند و لازمه رشد آن تحول ابزار تولید میباشد، ما در قرآن چنین مرز بندی‌هایی مشاهده نمی‌نمائیم. و اساساً "قرآن تحقق جامعه تولیدی را در یک رابطه تنگتنگ با انسان میداند و در هر مقطعی از زمان و با هر کمیتی از انسانها ولو در سطح یک فرد اگر انسانها بتوانند خود را بر اساس الگوهای قرآنی پرورش دهند، در همان مقطع آمده و جامعه مورد نظر قرآن تحقق یافته است، (گان ابراهیم امه قانتا نحل - ۱۲۰) ابراهیم یک فرد است، منتهی فردی که توانسته خود را بر اساس شاخصه‌ای قرآن بسازد و پرورش دهد، لذا خداوند او را بعنوان سنگ زیر بنای جامعه توحیدی منحرف مینماید و ابراهیم را یکامه، یک جامعه توحیدی معرفی مینماید. اما این امه و این جامعه تنها در رابطه با انسان است که مفهوم پیدا مینماید، نه در رابطه با شرایط بیرونی و مثلاً "رشد و تکامل ابزار تولید و یا از نظر کمی، که اگر سرتاسر مردم جهان مسلمان شوند آنوقت امت تشکیل گردیده است، بلکه تنها در رابطه با انسان است که چنین مفهومی قابل تصور است، و بدین ترتیب متوجه میشویم قرآن مرز بندی‌ای بین جامعه توحیدی و غیر توحیدی قائل نیست. تنها اگر یک فرد هم باشد و او در راه خدا و برای خدا تلاش و پیکار نماید و در هر مرحله و مقطعی از تاریخ که میخواهد باشد، امتی مورد نظر قرآن تشکیل گردیده است". بنابراین قبل از بحث درباره‌ی

عامل حرکت در جامعه توحیدی و غیر توحیدی باید تبیین خویش را از اجتماع و مخصوصاً "شاخص تبیین خود را مشخص و معین سازیم. زیرا اگر تحولات جامعه را معلولی از رشد و تکامل ابزار تولید بدانیم، شاخص تبیین حرکت‌های اجتماعی ما، رشد جبری ابزار تولید میشود و بر این اساس ما ناچار از قائل شدن مرز بندی‌هایی بین مراحل مختلف تکامل تاریخی جوامع انسانی میشویم ولی اگر تبیین خویش را بر اساس اصالت انسان بنانهیم و اجتماع را در سایه تبیین انسان مطرح سازیم، و شاخص تبیینمان را انسانیت انسان بدانیم، دیگر دوگانگی‌ای بین انسان و اجتماع مطرح نمی‌باشد. بنابراین از آنجا که تبیین اجتماعی قرآن و انبیاء بر اساس اصالت انسان میباشد، و در سایه آن تاریخ و همه تحولات و فلسفه آنرا بر مبنای شاخص تبیین خویش یعنی انسان بیان مینمایند، ما در تعلیمات انبیاء با مرز بندی‌ای بین ماهیت جامعه توحیدی و غیر توحیدی مواجه نمیشویم.

مطرح شدن این سئوالات و مسایل پیرامون آن ناشی از مطرح شدن مارکسیسم در سطح افکار جوانان ما بعنوان ایده ثلوثی‌ای که او هم ادعای فلاح و نجات انسان را داراست، و اکثر جوانان در یک برخورد سطحی با مارکسیسم، ضمن رد آن و در نتیجه فلسفه تاریخ آن میگویند: خوب، حالا که ما فلسفه تاریخ مارکسیسم و مراحل تاریخی آنرا و بطور کلی شاخص تبیین اجتماعی آنرا رد مینمائیم، مراحل مختلف تکامل تاریخی انسان را چگونه تبیین نمائیم؟ و بدنبال آنند تا با جانشین نمودن عامل دیگری بجای ابزار تولید، فلسفه تاریخ را تبیین نمایند، و بدنبال پارامترهایی میگردند تا جانشین پارامترهای مارکسیستی در فلسفه تاریخ بنمایند. در صورتی که دین ما و مکتب مارکسیسم دو تبیین متفاوت از جامعه دارند، برای دو چیز متفاوت اصالت قائلند، یکی برای ابزار تولید اصالت قائل است و دیگری برای انسان. یکی در سایه تحولات ابزار تولید بیشتر، اجتماع و تاریخ را تبیین مینماید، یکی در سایه اصالت بخشیدن به انسان دارای شعور.

لذا آنچنان تفاوت‌های اساسی‌ای بین دو مکتب وجود دارد که برای رد مارکسیسم نمیتوان تنها در جستجوی پارامترهای دیگری بجز پارامترهای مارکسیستی برای تبیین تاریخ و تحولات قرن باشیم، اصالت انسان در این مکتب سرچشمه همه تبیینها میباشد. البته این انسان، بمعنای فرد در مقابل اجتماع نمی‌باشد، بلکه صورتی ماورائی است از حرکت فرد، انسانیت انسان و همه آن ویژگی‌هایی که باعث برتری انسان بر طبیعت شده‌اند.

بنابراین قبل از اندیشیدن به عامل حرکت در جوامع توحیدی و غیر توحیدی باید تبیین و شاخص تبیین خویش را از اجتماع و تاریخ مشخص سازیم. در غیر این صورت هرگز موفق بیافتن جوابی برای سئوال خویش نخواهیم گشت.

برخوردهای مکانیکی نیز با مکتب برای یافتن پارامترهایی جهت جایگزینی پارامترهای مارکسیستی برای تبیین فلسفه تاریخ نیز راهگشای ما نخواهد بود.

همانطور که گذشت شاخص تبیین اجتماع و تاریخ از دیدگاه

* - روشن است که در اینجا بحث ما در باب تکوین ماهیت اجتماع است نه در باره ویژگی‌های آن و پروسه تکامل اجتماع. ویژگی‌های جوامع مختلف در قرآن ذکر گردیده است، مثل قسط، عدل و غیره همچنین پروسه تکامل اجتماع که ضمن آن درباره منازل مختلف حرکتی اجتماع بحث گردیده در فوق العاده مهدی آمده است.

شخصیت خویش را تغییر دهد، آنرا بشکند و از نو شخصیتی تازه براساس معیارها و ضوابط جدید درخود پرورش دهد. بنابراین، این انسان است که اصالت دارد و اگر ما عامل حرکت را تضاد بین فجور و تقوی میدانیم، این مسئله نباید تداعی اصالت دار بودن تضاد را بنماید، تضاد بی شعور نمیتواند انسان ساز، تاریخ ساز و جامعه ساز باشد، بلکه این انسان است که یکی از دو جنبه متضاد درونی خویش را انتخاب مینماید و براساس نوع انتخابش بزندگیش و وجودش شکل و جهت میدهد. بنابراین در باب تبیین عامل حرکت، مسئله بخود انسان بازگشت پیدا مینماید پدیده‌ای پویا و خودمختار که میتواند حرکت نماید و جامعه بسازد، رفته رفته با رشد خویش و با حرکت خودش و با مواضع فعالش نسبت به اجتماع و تاریخ و انسان، حرکتش را بسط دهد و همه جا را تحت کنترل و اراده خویش درآورد. بنابراین چه در جامعه توحیدی و چه در جامعه غیر توحیدی این انسان است که اصالت دارد و با انتخاب خویش به تضاد های درونی اش (عامل حرکت) جهت می‌بخشد. حال اگر انسان با شناخت و آگاهی جنبه متعالی تضاد درونی خویش را (تقوی) انتخاب نماید، میتواند یک وجود متعالی از خودش بسازد و تضاد درونی اش را از صورت شیطانی - الهی بصورتی درآورد که جنبه الهی تضاد بر جنبه شیطانی آن غلبه نماید، البته تضاد شیطانی - الهی در انسان بمعنی وجود نیست، کس شیطان و خدا در انسان وجود نداشته باشند بلکه بمعنی جهت است، انسان بر مبنای دینامیسم خاصش میتواند بحرکت خود دو جهت کاملاً "متضاد شیطانی با الهی" ببخشد. بنابراین، این مسئله که میگوئیم در جامعه توحیدی (بهمن ترتیب تکوینی که ذکر شد) تضادهای درونی انسان بنفع غلبه جنبه الهی بر جنبه شیطانی یا جنبه تقوی بر جنبه فجور حل میشود، بهیچ وجه بدین معنی نیست که انسان توحیدی فاقد تضادهای درونی میباشد، زیرا اگر بدین مسئله اعتقاد داشته باشیم، انسانهای جوامع توحیدی را تا حد حیوانات پائین آورده‌ایم، زیرا انتخاب و اراده و اختیار هنگامی در انسان میتواند معنی و مفهوم داشته باشد که این انسان بر سر دوراهی کاملاً "متضادی قرار بگیرد و ناگزیر از انتخاب یکی از دو جنبه متضاد درونی اش باشد، اگر در او تضادی نباشد، اختیار و انتخاب هم مفهومی نخواهد داشت. بنابراین در جوامع توحیدی، جهت شیطانی تضادهای انسانی در جهت خدائیش ایزوله میشود و هوای نفس و طول امل و آرزو (بینهایت طلبی) که تضادهای وجودی او را تشکیل میدهند، در رابطه با جهت اصولی که کسب مینماید رفته رفته صورتی متعالی پیدا میکند.

قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه السواء بیننا و بینکم ،
نعبدا الله و لا نشرك به شیئی و لا یتخذ منکم ارباب من دون الله ...
(آل عمران آیه ۶۳)

بگو ای اهل کتاب بپایید از آن کلمه حق که میان ما و شما یکسان است پیروی کنیم که بجز خدای یکتا هیچکس را نپرستیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و برخی برخی را بجای خدا بر بوبیت تعظیم نکنیم .

انبیاء انسان میباشد و این انسان نیز براساس خصلت بینهایت طلبی اش بحرکت در می‌آید، بگفته علی (ع) در خطبه ۴۲ و ۲۸ - وان اخوف ما اخاف علیکم اتباع الهوی و طول الامل دو چیز است ترسناکترین چیزیکه بر شما از آن بیم دارم، یکی متابعت هوای نفس و دیگری طول امل و آرزوست. علی دو پارامتر پیروی از هوای نفس و بینهایت طلبی نامتعادل را، عامل سقوط و شکست و جهت شیطانی گرفتن وجود انسان معرفی مینماید. لذاست که انبیاء در باب انسان تقوی و فجور، در باب اجتماع حق و باطل و در باب فرد ضلالت و هدایت را مطرح میسازد.

حال که صورت مسئله برایمان روشن شد، بدین ترتیب که باید قبل از جستجوی عامل حرکت در جوامع توحیدی و غیر توحیدی شاخص تبیین خویش را از اجتماع و تاریخ مشخص سازیم و با تعیین شاخص تبیین مورد نظر یعنی اصالت انسان و حرکت انسان براساس خصلت بینهایت طلبی اش، اکنون میتوان گفت که از دیدگاه قرآن هرگاه که انسان در خصلت بینهایت طلبی خویش اعتدال برقرار نماید، در همان زمان امه با جامعه مورد نظر قرآن تشکیل شده است. بنابراین هرگاه که شاخص تبیین ما (انسان) بعنوان یک پارامتر دارای اعتدال، توانست زیربنای جامعه و تاریخ قرار بگیرد از همان زمان جامعه توحیدی تشکیل گردیده است. اگر چه این جامعه یا امت ابراهیم تنها باشد، محمد (ص) تنها باشد، اگر جامعه اهل بدر، اهل احد، اگر خانواده علی، اگر یک امام، یا فردی در گوشه ای از این دنیا، کنج خانه ای، و هر کجا باشد، اگر فردی یا تعدادی از افراد بتوانند در سایه اعتدال در هوای نفسانیشان انسانیت خویش را رشد دهند و بعنوان سنگ زیربنای اجتماع و تاریخ وجودشان را در یک رابطه دینامیک و پویا و تنگاتنگ و فعال با جامعه قرار دهند، از همان زمان امت برپا شده است و جامعه توحیدی تشکیل گردیده است.

اصالت از آن انسان است نه تضادهای وجودیش :

اکنون که تا اندازه ای توانستیم مرزها را مشخص و نقطه نظرهایمان را روشن سازیم، باز میگردیم به آنچه که مورد اختلاف فلاسفه و دانشمندان است، یعنی عامل حرکت.

براساس آنچه گذشت از دیدگاه قرآن عامل حرکت چه در جامعه توحیدی و چه در جامعه غیر توحیدی انسانیت انسان است، مجموعه ویژگیهای فطری اوست که باعث متمایز گشتن انسان از پدیده های آفاقی گردیده است. تضاد بین فجور و تقوی، که دو استعداد و دو ویژگی فطری انسان هستند عامل حرکت وی میباشد. اما مسئله اساسی آن است که انسان نه بطور جبری و کور بلکه براساس شناخت و آگاهی های خویش و تحت تاثیر اراده اش یکی از دو جنبه متضاد فوق را انتخاب میکند و براساس انتخابش شخصیتش را شکل میدهد و میسازد. در بین تمام پدیده ها تنها انسان است که میتواند استعداد آنرا دارد که در هر قطعی از زمان در صورت فراهم شدن شرایط

حال آیا در چنین انسان و انسانهایی الله بعنوان عامل حرکت نمی‌تواند مطرح باشد؟ آیا الله میتواند یک عامل اساسی و محرک اصولی تاریخ و اجتماعات و انسان و فرد باشد یا شیطان؟ هر چند که شیطان خود میتواند بعنوان یک محرک تاریخی در رابطه با جهت غیراصولی بخشیدن به حرکت انسان مطرح باشد، اما اساسی‌ترین و اصولی‌ترین محرک، در یک انسان با ایمان، جهت الهی بخشیدن به حرکات وجودی‌اش میباشد.

جهت شکر بخشیدن در برابر جهت کفر بخشیدن میباشد، جهت رشد در برابر غمی، هدی در برابر ضلال و ... میباشد. ("قد تبين الرشد من الغي" - بتحقیق رشد و غمی از یکدیگر تبیین گردیده‌اند، بقره ۲۵).

اَنَا هَدِيْنَاهُ السَّبِيْلَ اِمَّا شَاكِرًا "وَأَمَّا كَفُورًا" (انسان - ۳) مل

بحقیقت راه را با انسان نمودیم حار یا هدایت را خواهد پذیرفت و شکر نعمت خواهد گذارد و یا نسبت بآن کفر خواهد ورزید.

بنابر این صورت وجودی خاص انسان، این دوگانگی ویژه او بر مبنای وجود نیست بلکه بر مبنای جهت استوار است، انسان در سایه جهت است که وجود پیدا مینماید، اگر به دوگانگی بر مبنای وجود معتقد باشیم، به ثنویت دچار شده‌ایم، این جهت انتخابی انسان است که وجودش را بر مبنای آن شکل میدهد، انسان از وجود خویش بر مبنای جهت دوگانه‌اش، دو وجود متضاد میسازد، ابتدا جهتی را انتخاب مینماید، اگر این جهت، جهتی الهی باشد وجودش متعالی میشود، رشد مینماید، و بآنجا میرسد که بجز خدا نبیند، اما اگر جهت انتخابی‌اش جهتی شیطانی باشد، وجودش انحطاطی و اضمحلالی میشود، بر این اساس آیا انسان در جامعه توحیدی حرکتش جبری است و انتخاب برایش مطرح نیست؟! بهیچ وجه چنین نیست، انسانی که بر مبنای انتخاب الهی‌اش رشد نموده و آینه گشته است، از تمام جریانات و حوادث، تحولات، جهت‌گیریها، انحرافات، خطاها و ... با اطلاع است و حرکتش بر اساس این آگاهی و انجام میدهد. همین مسئله درباره سالکین صراط و سبیل الله نیز مطرح است، آیا انسانی که در صراط طی طریق مینماید، حرکتش جبری است؟ نمیتواند خطا نماید؟ اگر این چنین تصویری داشته باشیم همه ارزشها و اصالتهای انسان را از وی گرفته‌ایم و او را درست از بلندترین قله اوج و تکاملش تا حد حیوانات سقوط داده‌ایم. انسان در هر شرایطی میتواند جهت شیطانی را انتخاب کند و یا جهت خدائی را، ضلالت را یا هدایت را ... داستان ابراهیم و قربانی نمودن اسمعیل در این باره بسیار آموزنده است، ابراهیم پس از تحمل عمری تلاش و رنج و سختی و ناراحتی در راه خدا، فرمان قربانی نمودن اسمعیل تنها فرزند خویش را از خداوند دریافت میدارد، و در مرتبه اول آنرا بشیطان نسبت میدهد، و از اینکار خود داری مینماید! بنابر این امکان خطا و اشتباه و گناه برای هر انسانی در هر مرحله‌ای از رشد و ترقی فراهم است، منتهی انسانهایی که بر اساس جهت‌گیری الهی وجود خویش را شکل بخشیده باشند، چون دینامیسم وجودیشان در مسیر الله

بنابر این در جوامع توحیدی تنها جهت‌گیریهای شیطانی است که از بین میرود و این معنای نابود شدن مأموریت شیطان در انسان نیست، زیرا که اساساً اعلام پایان مأموریت شیطان در اختیار خود انسان است، این انسان است که باید با رشد همه جانبه خویش مانع از عملکردهای شیطانی خودش بشود و بدین ترتیب تفوق تقوی بر فجور را در خویش اعلام نماید، والا مأموریت شیطان در انسان باقی است، منتهی تا هنگامی جهت‌گیریهای شیطانی در اعمال انسان تبلور دارند و یا عبارت دیگر جنبه تقوی مظهر جنبه فجور میگردد که انسان نتوانسته باشد با رشد خویش تضادهای درونی‌اش را حل نماید. توجه به گفتگوی خداوند با شیطان (توجه نمائید که سخن خداوند همان عمل خداوند میباشد) بخوبی روشنگر معنای فوق است، شیطان بخدا گفت مأموریت مرا تا روز برانگیخته شدن مردم (الی یوم یبعثون حجر - ۳۶) قرار بده، خدا به شیطان گفت معا الی وقت المعلوم حجر - ۳۸ مأموریت تو تا وقت معلوم است و این وقت معلوم به حرکت انسان بازگشت پیدا مینماید، بدین معنی که انسان هرگاه بر مبنای رشدش بتواند تضاد فجور - تقوی را برفع غلبه تقوی در وجودش حل نماید مأموریت شیطان تمام شد، ولی نابود نشده است و وقت معلوم آن انسان فرا رسیده است. واضح است که این وقت معلوم بکجا و بچه چیز بازگشت پیدا مینماید، به انسان و تمام ویژگیهایش و هنگامی که نتوانسته باشد جهت‌گیریهای شیطانی خویش را در گذر جهت‌گیریهای الهی خویش پایان یافته اعلام نماید. حال با این وصف چه در جامعه توحیدی و چه در جامعه غیر توحیدی، آیا جهت‌گیری خدائی نمیتواند عامل حرکت باشد، اگر در مارکسیسم درباره مسئولیت روشنفکران جهت ایجاد زمینه ذهنی انقلاب در افکار پرولتاریا یا بنیستی مواجه هستیم، که این بنیست ناشی از آن است که مارکس در سایه حرکت جبری ابزار تولید مسئولیتی را برای روشنفکران تعیین ننموده است و روشنفکر هنگامی که مشاهده مینماید مسئولیت او به ماده و اصالت آن بازگشت پیدا مینماید، از خود سؤال مینماید برای چه مبارزه کنم؟ چرا خود را فدا و قنای دیگران سازم و این همان بنیستی است که مارکسیسم با آن مواجه شده است. اما در اسلام در سایه تبیینی که از انسان، فرد و اجتماع و تاریخ مینماید، اساساً جای اینگونه سئوالات مطرح نمیشود که مثلاً، عامل حرکت در جامعه غیر توحیدی چیست؟ عامل حرکت در جامعه توحیدی چیست؟ عامل حرکت در جامعه اولیه چه بوده است؟ آیا شیطان عامل حرکت در جامعه غیر توحیدی بوده است؟ در این صورت در جامعه توحیدی که شیطان نیست چه چیزی عامل حرکت میباشد؟ زیرا که در همه مقاطع، تنها انسان است که بعنوان جهت بخشیدن به عامل حرکت که تضادهای درونی‌اش میباشد اصالت دارد، در همه جوامع و مراحل، هنگامی که میگوئیم جامعه توحیدی (با شرحی که گذشت) مگر غیر از آن است که انسانهای چنین جامعه‌ای بیشتر بطرف خدا رفتنند، جهت‌گیری شیطانی در آنها تمام شده و ضرورت و تکامل بیشتری پیدا نموده‌اند؟

قرار میگیرد، این انسان بر مبنای انتخابش، و جهت گیری الهی اش رشد و تکامل مینماید و جامعه را میسازد، در درون جامعه، انسان را میسازد و با رشد انسان در جامعه، تاریخ ساخته میشود و تاریخ، اجتماع را شکل میدهد و اجتماع انسان را میسازد و این رابطه تنگاتنگ بین فرد، اجتماع و تاریخ است که براساس اصالت انسان بالاخره صورتی سراسری و همه جانبه پیدامینماید. در جامعه سبیل الهی یا در جامعه غیر توحیدی تضاد خدا - شیطان، تقوی - فجور باعث حرکت انسانی میشود، و انسان بر اساس انتخاب خویش جامعه توحیدی را پی می افکند، پس از تحقق جامعه توحیدی عامل حرکت چیست؟ در این جامعه صراطی عامل پویش و تکامل چیست؟ در اینجا باز هم عامل حرکت انسان است، اما کدام انسان؟ انسان صراطی، انسانی که با جهت گیری خدائی خویش بعد شیطانی اش و جنبه فجور را در جهت گیری خدائی ایزوله نموده است. نه انسانی که اراده و اختیار را از او سلب نمائیم و او را باز بچه بی اراده سنت الله بدانیم، اگر بر این اعتقاد باشیم نه انسان را شناخته ایم و نه مکتب را و نه اجتماع را. در همین رابطه تفاوت و تمایز امه صراطی با امت سبیل الهی نیز در آن است که امت سبیل الهی جهت میگیرد و انتخاب مینماید، اگر جهتش جهتی الهی باشد میشود امتی توحیدی و صراطی و اگر جهتش شیطانی باشد میشود امتی شیطانی. بنابراین محرک تاریخ چه در آن جامعه و چه در این جامعه انسان است و بس. در جامعه توحیدی انسانها دیگر گرد خطا و لغزش نمیروند و این بدان معنی نیست که استعداد خطا ندارند، چرا که میتوانند گناه نمایند اما نمیکنند چون بادی نامیسیم تکاملی آنان جور در نمی آید. هنگامی که علی بر سینه عمر بن عبدود نشسته تا سراز تنش جدا نماید و او آب دهان بصورت علی میاندازد علی برای لحظاتی از کشتن او خود داری مینماید، چرا؟ چون علی میداندار در آن لحظات او را میکشت شاید برای خدا نبود، باشد و لذا چند لحظه صبر مینماید و هنگامی که بر خود مسلط میشود اقدام بکشتن وی مینماید تا انگیزه حرکتش فقط و فقط الله باشد و بس.

در آن چند لحظه شیطان سعی مینماید علی را فریب دهد، علی با آنهمه رشد و تعالی باز هم با شیطان درگیر است، اماعلی با جهت گیری اصولی خویش شیطان را شکست میدهد.

بنابراین صورت مسئله بدین ترتیب نیست که شیطان و فجور در علی نابود شده باشند و علی نتواند گناه نماید در اینصورت اعمال علی و سایر انسانهای علی گونه فاقد هر ارزش و اصالتی خواهند بود بلکه علی با جهت گیری الهی خویش آنچنان وجودی از خویش تنش ساخته که حتی در حساسترین و باریکترین لحظات، جهت شیطانی موفق به غلبه بر جهت الهی و یا جنبه فجور موفق به غلبه بر جنبه تقوی در وجود علی نمیشود و چون چنین نمیشود نمیتوان گفت علی فاقد اراده است، علی فاقد قدرت انتخاب و اراده است، بلکه علی انسانی صراطی است، انسانی؟ است متعالی و اراده اش و قدرت انتخابش بسیار قویست اما در جهت

شکل گرفته اعمالی انجام نمیدهند که ویژه دینامیسیم وجودی انسانهای باشد که در مسیر و جهت شیطان گام برمیدارند، ولی در همان حال نیز استعداد انجام چنین عملی در آن ها از بین نرفته است و این همان رابطه دیالکتیکی موجود بین انسان و خدا میباشد که بر مبنای جهت استوار است نه بر مبنای وجود، زیرا رابطه وجودی نسبی با مطلق یک رابطه دیالکتیکی نیست بلکه رابطه یکطرفه ای از جانب مطلق بطرف نسبی میباشد، اما جهت گیری انسان بر مبنای ویژگیهای متمایز کننده اش از طبیعت، یک رابطه دیالکتیکی است بین جهت گیری و وجود انسان، بمیزانیکه انسان رشد نماید، جهت گیری اصلاح میشود و همافز با اصلاح جهت گیری اش رشد انسان بمراتب افزون تر میشود.

بنابراین جهت گیری شیطانی، وجود شیطانی و جهت گیری الهی، وجود خدائی میسازد و هریک از جهت گیریهای فوق باعث ایزوله شدن جهت دیگر در انسان میگردد، انسان الهی با انتخاب خویش باعث ایزوله شدن جهت شیطانی در خودش میشود. بر این مناست که بمیزانی که انسان رشد نماید، از سبیل الله به صراط وارد میشود و انسان صراطی، فردی است خود آگاه و انتخاب کننده. بنابراین تفاوت اساسی انسان صراطی و سبیل الهی در رشد و تکامل نهفته است. "الذی خلق الموت والحیوة لیبیلوکم ایکم احسن عملاً" ۲/ ملک اوست خدائی که مرگ و حیوة را خلق کرد تا شما بندگان را بیازماید که کدامیک بهترین اعمال را انجام میدهید. این انسانی که بر مبنای عمل خویش توانسته "احسن اعمال" را انتخاب نماید، رفته رفته بجائی میرسد که ماموریت شیطان را در خویش پایان یافته اعلام مینماید. بجائی میرسد که همچون علی (ع) میگوید اگر تمام برده ها از مقابل دیدگانم کنار روند ذره ای بر شناخت خدا در من افزوده نمیشود!، چرا؟ چون علی بر مبنای جهت گیری خدائی از وجود نسبی اش براساس الگوی ارزشهای مطلق، وجودی ساخته که میگوید با تمام وجودم خدا را احساس میکنم، هنگامی که از او سؤال مینمایند، میگوید کور باد چشمی که خدا را نبیند، اما نه با چشم سر و دیدن معمولی بلکه خدا را با همه وجود احساس کردن، همچون احساس درد توسط انسانی که بدرد دندان مبتلا است. علی بر مبنای آن ارزشهای مطلق و در یک جهت گیری خدائی از خویش انسانی ساخته که با همه وجود خدا را احساس میکند (یا ایها الانسان انک کادح الا ربک کدح فملاقیه)، آری انسان همچون علی بر اساس این چنین جهت گیری بجائی میرسد که بملاقات پروردگار خویش میشتابد.

بنابراین روشن است که از دیدگاه قرآن اصالت از آن انسان است و بموازاتیکه انسان خویشش را رشد دهد و بسازد، گامی در جهت امت واحد برداشته است، این نیست که بگوئیم حرکت زمانی جنبه فردی دارد و زمانی جنبه اجتماعی، بلکه اگر حتی یکفرد نیز براساس ضوابط و معیارهای مکتب ساخته شده باشد و مسئولیتهای مکتب را بر دوش کشد، امه تشکیل گردیده است و این فرد ساخته شده است که زیر بنای انسان، اجتماع و تاریخ

- ۱- اساساً احوالت در همه تحولات و تغییرات و حرکات جوامع مختلف از آن انسان است.
- ۲- انسان بر مبنای تضادهای درونی اش یعنی فجور - تقوی تبیین میشود.
- ۳- انسان بر اساس جهتگیریش، وجود خود را در یکی از دو زمینه متضاد شکل میدهد.
- ۴- انسان با جهتگیری الهی، از خود خوبتر شدن متعالی و با جهت گیری شیطانی، خوبتر شدن اضمحلالی میسازد.
- ۵- در جامعه توحیدی تضاد های وجودی انسان بفتح فطریه تقوی بر فجور حل میشود.
- ۶- در انسانهای جامعه توحیدی شیطان و فجور از پس نرفته اند و نابود نشده اند بلکه رل فعال خویش را در سایه رشد و فعالیت تقوی در انسان از دست داده اند و هرگاه زمینه مناسب توسط اراده انسان، برای آنها فراهم شود فعال خواهند شد.
- ۷- تنها جهت گیری الهی است که میتواند وجود انسان را شکلی اصولی دهد و حرکتش را گسترده تر و با رشد بیشتر به پیش برد.

(افرایت من انخذاله الهوی فاضل الله ... جایشه - ۲۳)

اکنون پس از روشن شدن نتایج فوق بحث مسئله رابطه تضادهای موجود در طبیعت و تضادهای موجود در انسان میپردازیم، زیرا که خود این مسئله که تضاد بین انسان و طبیعت میتواند عامل حرکت انسان (در جامعه توحیدی که تضادهای درونی انسان حل شده اند) باشد یا نه مانند مسئله قبل مورد بحث فراوان میباشد.

بی شک رابطه بین جامعه غیر توحیدی اولیه و انسان از طریق وحی فعلی بوده است، و انسان در برخورد با طبیعت دائماً سعی مینموده صاحب رشد و تعالی بشود، زیرا طبیعت بر مبنای جهتگیری جبری و تکاملی اش صاحب رشدی است جبری و انسان هم در رابطه با حرکت انتخابی اش بر مبنای جهتگیری الهی اش که در ذات او نهفته شده است، بهیچدر تلاش است تا هر چه بیشتر مدارات بالاتری از رشد و تکامل دسترسی پیدا نماید.

لذا هنگامی که خدا انسان را در کنار طبیعت قرار داده برای آن بود که تا انسان در برخورد با طبیعت و بر اساس رابطه هدایتی که ذکر شد، بتواند قواعد و قوانین این طبیعت را کشف نماید و هر چه بیشتر بر شناخت خویش از طبیعت و در نتیجه تکامل خود بیفزاید. (و قلنا یا ادم اسکن أنت و زوجک الجنة و کلا منها حیث شئتما ولا تقر یا هذا الشجره فتکونوا من الظالمین ۳۵ بقره)

بنابراین طبیعت بر اساس صورت تکاملی و جبری اش انسان را حرکت و سیلان واداشت و اولین نهاد تکامل بخشنده انسان یعنی انتخاب و عصیان، نتیجه برخورد وی با طبیعت می باشد. و لسی رفته رفته بهیچانی که انسان رشد مییافت، طبیعت رل هدایت کننده گی خویش را از دست میداد، زیرا انسان برتر

خدائی، محمد (ص) انسانی است متعالی و صراطی، و این بحضای آن نیست که پیامبر نمی تواند انتخاب نماید، نه محمد (ص) متعالی ترین انسانهاست و انتخابهای او در زندگی که عالمتربین انتخابها در طول تاریخ بشریت است تجلی اراده محکم اوست، بنابراین قدرت انتخاب و اراده اش از همه قویتر است، آیا انسانهای جامعه توحیدی از پیامبر و علی برترند؟ هرگز، زیرا پیامبر در آن جامعه هم امام است. (لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه یحقیق برای شماست در رسول الله اسوه حسنه ۳۱ - احزاب) (و کذا کان جعلناکم امه وسطی انکونوا شهداء علی الناس و یكون الرسول شلیکم شهداء) - ۱۴۳ بقره)

بنابراین انسان جامعه توحیدی، صورتی برای پیامبر، علی و حسن و حسین و سایر ائمه ندارد، بلکه انسانی است حداکثر در همین سطح و نگاه گستر از آنها، بهیچین خاطر است که رابطه امام و ماموی، بطورف امام کشیده میشود. حال کنایین نتیجه رسیدیم که انسانهای جامعه توحیدی همه باید بر گونه محمد و علی و حسن و حسین و ... باشند آیا جای این سؤال باقی است که عامل حرکت در محمد و علی و ... چیست؟ آیا میتوان گفت در وجود محمد و علی و ... که تضاد بفتح جنید تقوی حل شده است دیگر عاملی برای حرکت وجود ندارد؟! آیات میتوان الله را عامل حرکت در انسانهای جامعه توحیدی دانست، همان که حیث همه حرکتها بسوی اوست، یسبح لله ما فی السموات و الارض - و الی الله تعوی الا هو.

عامل حرکت پیامبر انسانیت او و ایمان او بخداست. پیامبر انسان سمبل الهی است که بهصراط رسیده است، پیامبر انسانی است که در جهتگیری خدایش، شیطان را ازبوله نموده است، اما این بدان معنی نیست که امکان گناه از پیامبر گرفته شده باشد زیرا خداوت به پیامبر میگوید ... ای پیامبر اگر راه شیطان را انتخاب نمائی احوالت را تباها کرده ای، بنابراین شیطان برای پیامبر در رابطه با جهتگیریهایش مطرح است ولیکن پیامبر بدینا هم وجودیش را بگونه ای شکل بخشیده که پیوسته شیطان را مغلوب مینماید.

بنابراین عامل حرکت در جوامع غیر توحیدی و چه جوامع توحیدی انسان است و پس و در هر زمانی و در هر مقطعی از تاریخ امکان بوجود آمدن ائمه فراهم است. گاهی ائمه در سایه فیرد و گاهی در سایه افراد بوجود می آید. حدیثی است از پیامبر و ائمه که در هیچ زمانی زمین از حاجت خدا خالی نیست، پس ائمه همیشه وجود دارد. گاه در ابراهیم تجلی مینماید، گاه در محمد گاه در مسیح و ...

گاهی یک امام وجود دارد که در اینجا امام و ائمه یکجا جمعند و گاه امام بهتنها است. اینست که حرکتها و صورتهای توحیدی انسانی، توحیدی اجتماعی و توحیدی تاریخی در رابطه تنگاتنگی با هم شکل پیدا مینمایند و حرکت همه اینها انسانیت است بر مبنای جهتگیری خدائی.

بنابراین از بحث فوق به نتایج زیر رسیدیم:

سلسله ارزشهای مطلق سعی مینماید جهتگیری ای انتخاب نماید که حرکت او بسوی این ارزشهای متعالی و مطلق را تضمین نماید، همان حرکت طبیعت را در پیش گرفته زیرا همانطور که گفته شد، طبیعت نیز دارای جهت گیری جبری بسوی خداست. بنابراین اگر عبارت فوق را در یک رابطه وجودی در نظر بگیریم گرفتار شرک شده ایم، اینست که بمیزانی که انسان رابطه خودش را با طبیعت بر مبنای تکامل استوار نماید و از تکامل طبیعت درس بیاموزد رابطه انسان با طبیعت یک رابطه اصولی و منطقی خواهد بود، اما بمیزانی که به تکامل طبیعت پشت نماید و در طبیعت فساد ایجاد نماید، رابطه اصولی خویش را با طبیعت و رابطه تکامل بخشندگی طبیعت را در خویش قطع نموده است، البته باید دانست که طبیعت فاسد نمیشود و انحطاط پیدا نمی نماید، زیرا که تکامل طبیعت از قوانین خداوند است و غیر قابل تغییر میباشد (ولن تجد لسنة الله تبديلا ولن تجد لسنة الله تحويلا - فاطر - ۴۳) در اینها تأثیرات مثبت و منفی رابطه اصولی و یا غیر اصولی انسان با طبیعت بخود انسان باز میگردد، نه به طبیعت، زیرا این چنین انسانی رابطه خود را با طبیعت و الله قطع نموده و بر تکامل پشت پا زده، لذا راه انحطاط و سقوط را در پیش میگیرد و خودش را نابود میسازد نه طبیعت را. اما تکامل انسان در رابطه با طبیعت چگونه حاصل میشود؟

(ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب ۱۹۰ آل عمران الذين يذكرون الله قياما وقعودا) و علی جنوبهم ویتفكرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانه فقلنا عذاب النار ۱۹۱ آل عمران محققا " در خلقت آسمان و زمین و رفت و آمد شب و روز دلائلی است برای خردمندان، آنهایکه در هر حالت ایستاده و نشسته و خفته خدا را یاد کنند و دائم فکر در خلقت آسمان و زمین کرده و گویند پروردگارا این دستگاه را بیپوده نیافریده ای پاک و منزهی، ما را بلفظ خویش از عذاب دوزخ حفظ نما. صاحبان لب و اندیشه، صاحبان اراده و انتخاب و خودآگاهی که بر بستر الوهیت و با یک جهتگیری خدائی به پیش میروند از طبیعت کسب تکامل مینمایند.

(ان في خلق السموات والارض) از طبیعت کسب جهت مینمایند، (و اختلاف الليل والنهار لآيات لاولي الالباب)، چرا چنین است؟ چرا تنها صاحبان لب میتوانند از طبیعت پند و آموزش و هدایت اتخاذ نمایند؟، چرا تنها اختلاف شب و روز آیات و نشانه هائی است برای صاحبان لب؟ زیرا اینان قبل از اینکه بطبیعت و آسمان وهستی نگاه کنند و بآن بیندیشند بخود نگریسته اند و صاحب آن چنان تکاملی شده اند که (الذين يذكرون الله قياما وقعودا) بر اساس آن از طبیعت میتوانند استفاده ببرند - اما تکامل انسان در گرو چیست؟ و چگونه انسان میتواند صاحب تکامل بشود؟ تکامل انسان در گرو "ذکر" میباشد. و آن عبارت است از صیانت نفس، حفظ خود، پیوسته معیارها و ضوابط حرکتی را در مد نظر داشتن و آنها را بر حرکات خویش

از طبیعت میگشت و طبیعت نمیتوانست کنجکاویهای او را ارضاء نماید، لذا لزوم وحی قولی در ادامه وحی فعلی برای انسان مطرح شد. (قلنا اهبط منها جميعا) فاما يا تينكم مني هدى فمن تبع هداي فلا خوف عليكم ولا هم يحزنون - ۳۸ بقره). اکنون مسئله عامل حرکت در طبیعت و انسان و رابطه آن دو با یکدیگر مطرح میشود. عامل حرکت در انسان را مطرح نمودیم که رابطه ای است بین جهت گیری و وجود و حرکت بر اساس جهت گیری می باشد اما در باب طبیعت، اساسی ترین ویژگی طبیعت تکامل است و لذا بزرگترین نهاد طبیعت در رابطه با انسان نیز تکامل میباشد نه تضاد، بدین معنی که طبیعت علاوه بر تأمین نیازهای مادی انسانی (غذا - پوشاک و...) در ورای آنها رابطه دیگری را با انسان دارا میباشد و این رابطه انسان است با تکامل جبری طبیعت.

اما تکاملی که در طبیعت مطرح است و بر اساس تضادهای موجود در پدیده های آفاقی انجام میپذیرد، اصلاتی بر مبنای خود تضاد در برابر الله ندارد، یعنی همانگونه که در مورد انسان ذکر شد، تضادهای ذاتی انسان در برابر انسانیت وی اصلت ندارند، تضادهای موجود در طبیعت هم در برابر الله اصلت ندارند و اصلت از آن خداست، ولی اگر تکامل طبیعت را در رابطه با بستر تکامل در نظر بگیریم، در اینجا سبب تضاد اصلت پیدا مینماید. بنابراین تضاد در پدیده های آفاقی بصورت بستر تکامل آن اصلت دارد نه در برابر الله، زیرا همانطور که ملا صدرا میگوید "اگر تضاد وجود نداشت فیضی از جانب حضرت حق ساری و جاری نمی گشت، تضاد در رابطه با الله اساسی است برای جاری ساختن فیض که الله بر اساس آن (ای الله ان بجری الامور الا باسبابها) تضاد را بصورت سببی برای افاضه فیض خویش ساری و جاری ساخته، اینست که تضاد در رابطه با الله اصلت ندارد بلکه اعتبار دارد، اما تضاد در رابطه با تکامل طبیعت بصورت بستری برای آن اصلت پیدا مینماید و بموازاتی که تکامل در بستر تضاد شکل پیدا مینماید، رشد تضاد، صورت تضاد و شکل گیری تضاد از طریق تکامل طبیعت در رابطه با انسان قرار میگیرد. بنابراین رابطه انسان با طبیعت، رابطه انسان با تضاد در پدیده های آفاقی نیست، بلکه رابطه انسان با تکامل طبیعت است، ("تکامل عبارت است از صورتی جبری که بر حرکت طبیعت حاکم است" و طبیعت در بستر تضاد پیوسته تکامل می یابد) بدین معنی که رابطه انسان با طبیعت رابطه ای است بین جهتگیری اصولی انسان و تکاملی که در طبیعت مطرح است، تکامل طبیعت در جهتی جبری پیش میروند (الی الله اگر انسان سعی نماید این تکامل را در خویش پیاده نماید و حرکت خویش را همواره با حرکت طبیعت بنماید، و در کادر قوانین حاکم بر حرکت آفرینش حرکت بنماید، او هم بسان طبیعت دارای حرکتی تکاملی خواهد گشت. اگر امام حسین (ع) میفرماید (ان الدهر هو الله، طبیعت همان خداست) منظور امام رابطه وجودی نیست بلکه در اینجا جهت منظور است، انسانی که بر مبنای یک

فلسفه مبارزه*

پرداختن به "چگونگی" آنست. عبارت دیگر تعریف مبارزه در یک رابطه مکانیکی با خود مبارزه، بدون در نظر گرفتن رابطه آن با کل هستی، سبب این اشتباه می گردد.

در یک نگرش عام به آیات قرآن نیز درمی یابیم که اصولاً در هیچ کجای قرآن، با مبارزه بعنوان یک پارامتر مکانیکی برخورد نشده و هر جا سخنی از آن رانده چه در ارتباط با انسان و چه در ارتباط با دیگر پدیده های هستی، پیوسته بر مبنای درک فلسفه وجود و هستی بوده است. لذا باید که برای درک و فهم فلسفه مبارزه، آن را در یک ارتباط ارگانیک با حیات و فلسفه هستی بررسی کنیم.

فلسفه مبارزه و پدیده های آفاقی:

از این دیدگاه، تعریف مبارزه عبارتست از: حرکت یک پدیده و موجود در حیات اعم از دنیوی و دنیوی. برای پاسخ گفتن به فلسفه حیاتی خویش، بنابراین مبارزه برخلاف آنچه که کنش مطرح می کنند، یک واکنش است که انگیزه آن را فلسفه حیات هستی تشکیل میدهد و در اینجا منظور از فلسفه حیات، آنچنانکه بکورا^۱ مورد تفحص قرار داده ایم، عبارتست از "احسن عمل" در رابطه با انسان بخود، حیات و حرکت "در ارتباط با سایر پدیده ها، به این ترتیب که انسان برای انجام "احسن عمل" مبارزه برایش طرح می گردد در حالیکه در پدیده های لاشعور و غیر انسانی، "حیات"، مبارزه است و در اینجا بعلمت آنکه فلسفه حیات صورت و مکانیزم جبری دارد و پدیده در بستر و گادر حرکت جبری پسوی الله ضرورت می یابد و جبر بر سیلان او حاکم است. لذا نفس حیات او با فلسفه حیاتش همکار است.

اینجاست که باید تقدم ماهیت پدیده های آفاقی را بر وجود آنان مد نظر قرار داد تا هم مطلب فوق تسهیل گردد، چه یک پدیده آفاقی بر مبنای حرکت جبری خویش و اساس ماهیت و قدر از پیش تعیین شده اش حرکت و خودی اش را شکل بخشیده و پسوی مقصود و ماوای نهایی که "الله" است ضرورت می یابد. پس مبارزه، حیات، ضرورت، تکامل و شدن این پدیده همان حرکت جبری اوست.

یک گاو با خوردن، یک خرس با شهوت ورزیدن، یک لاک پشت با بی تفاوتی، یک روباه با دلفکاری و فریب دهی، یک عقاب با تیزبینی، و خلاصه تمامی کل پدیده های آفاقی توسط ویژگیهای مخصوص خود، حرکت جبری و ماهیتشان شکل پیدا می کند. پس ضرورت وجود یعنی شکل پذیری ماهیت در بستر حرکت جبری که بر مبنای این حرکت که در ظل غایت جوشی دارد، کلاً فلسفه حیات و خود حیات، فلسفه حرکت و خود حرکت، فلسفه وجود و خود وجود و سرانجام فلسفه ماهیت و خود ماهیتش صورت می یابد. این است که همین حرکت جبری، مبارزه پدیده، لاشعور است، زیرا که مبارزه عبارتست از واکنش پدیده، مزبور،

در قبال موانع موجود در سر راه خویش. یا به بیان واضح تر حرکت پدیده های آفاقی واکنشی است در برابر کنش غریزه. چرا که غریزه مکانیزم ناشناخته و جبر است که برای آنان صورت معالم و سرچشمه حرکت شده است. در حرکت انسان نیز مبارزه واکنشی است که از کنش انتخاب و اراده او سرچشمه می گیرد.

در هر حال عمده ترین ویژگی یک پدیده آفاقی در ارتباط با فلسفه مبارزتی اش که همانا حیات و ضرورت و حرکت جبری او پسوی غایت "الله" است، قدر و ماهیت از پیش تعیین شده، او می باشد. یعنی قدر (ماهیت) او بر خلقش (وجود) تقدم دارد.

آیات انا، سوره الا علی: "سبح اسم ربك الا علی - الذی خلق فسوی - والذی قدر فهدی: تسبیح گوی نام پروردگار برتر خویش را - آنکه آفرید و سپس راست گردانید - و آنکه تقدیر کرد پس هدایت نمود."

بررسی سیاق آیات فوق نه ناز می سازد که جمیع موجودات و پدیده های هستی قدری متقدم بر خلق دارند، چه خلق ستی است که ماهیت را در ظل هدایت، بدل به وجود می کند. آیه تصریح دارد که "خلق فسوی" یا راست گردانیدن خلق تنها در ظل هدایت تکوینی صورت می پذیرد و هدایت تکوینی سوزمانی انجام می شود که "قدری" مشخص و معین شده باشد. بنابراین میتوان چنین عنوان نمود که در آغاز، "قدر" کل پدیده ماهیت مستود و پس از آن هر یک از پدیده های هستی بنابر ماهیت و قدر تعیین شده اش از فیض وجود باری تعالی بر میشود و به حرکت در آمده و "خلق" می یابد.

آیه ۱۷ سوره رعد "نزل من السماء ماء فسلک او دیه بقدرها فاحتمل السیل زهدا" رابا و... از آسمان آبی نازل کرد (وجود حق) که در دره باندازه هر یک جریان یافت (قدر) و سیل کفی یف کرده بیاورد (خلق) و..."

پس وجودیکه (توحید) از ناحیه خداوند بکلیه پدیده های هستی افاضه می گردد هم چون باران است که از آسمان به زمین باریده و در آب گیرهای مختلف جای می گیرد. این وجود در اصل دارای هیچ نوع محدودیت و اندازه معینی نیست و تنها موجودات عالم هستند که بنابر قدرهای مشخص و محدود و ظرفیت و قابلیت استعدادهای از پیش تعیین شده از آن می گیرند و در خود جای میدهند و سپس خلق آنها صورت می پذیرد. و این مسئله در نگرش توحیدی بسیار اساسی و مهم است که آیاتی چند بدان اشاره دارد، از جمله آیه ۲۱ سوره حجر که می گوید "وان من شیء الا عندنا خزائنه و مانزله الا بقدر معلوم" یعنی چیزی وجود

* آیه ۳۵ سوره نور نیز معرف همین مسئله است که می گوید: "الله نور السموات و الارض و... خدا نور آسمانها و زمین است و... یعنی خدای تعالی نوری است که بدان آسمانها و زمین نورانی شده و بر قدرهای مشخص تابیده و بدانان وجود بخشیده است.

بیگمان با توجه به آیه فوق، انسان نیز از این کادر خارج نیست و دارای قدر مشخص و معلومی در رابطه با پروردگار است. این قدر مشخص که در آغاز بر خلق و وجود انسان متقدم است، بیانگر همان بعد حرکت جبری اوست که سرانجام او را همراز با دیگر پدیده های هستی بسوی "غایت الله" صیوریت و سیلان می بخشد تا نشان دهد که تمامی پدیده ها از آن الله اند و بسوی او بازگشت می نمایند. (انالله و انا الیه راجعون)

تقدم آغازین قدر انسان بر خلق اوست که ملائکه را به کنکاش و جستجو در برابر خداوند وامیدارد و آنان را به این پرسش می کشاند که چرا انسان برای خلیفگی خدا در روی زمین انتخاب شده است؟ و بی تردید اگر او از این کادر حرکت جبری که هم اکنون داراست خارج گردد، فساد شکسته شده و فساد خواهد کرد، زیرا ملائکه نیک آگاه بودند که زمینه رشدی ارض مکان صیوریت پدیده هائی که دارای بعد حرکت جبری مطلق هستند نیست و بستر رشدی جبر، همین است که اکنون در آن منزل دارند، لذا است که در جواب خداوند که گفت می خواهم در زمین خلیفه ای قرار دهم، فوراً "موضع گرفتند و فساد و خونریزی انسان را عنوان کردند، زیرا میدانستند که در این بستر یعنی ارض، بعلت آنکه قدر انسان شکسته میشود، دوری هر چه بیشتر انسان از خداوند مطرح است و خلاصه در یک عبارت کلی میتوان گفت که ملائکه در رابطه با وجود انسان قضاوت می کردند، در حالیکه خداوند در مورد ماهیت انسان سخن می گفت:

آیه ۳۰ سوره بقره "واذ قال ربك للملائكة اني جاعل فی الارض خلیفه" قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء و نحن نسبح بحمده و نقدرس لك قال انی اعلم ما لا تعلمون و هنگامیکه پروردگار تو به فرشتگان گفت که می خواهم در زمین جانشینی قرار دهم، گفتند که آیا می خواهی کسی را قرار دهی که در آن فساد جوید و خونریزی کند. در حالیکه ما تو را ستایش می کنیم و تقدیس می نمائیم. گفت من میدانم آنچه را که نمی دانید.

بیان عبارت "انی اعلم ما لا تعلمون" در آیه فوق نشان میدهد که ملائکه بر مبنای ویژگی اولیه انسان که همانا عبارت بود از قدر متقدم بر خلق و ماهیت مقدم بر وجود که شاخصه خود آنها نیز بود، در مورد انسان قضاوت می کردند و اعتقاد داشتند که اگر این قدر شکسته شود و موجودی با این خصوصیت قدم به ارض گذارد، فساد همه جا را بخواهد کرد و تصور آنان نیز کاملاً صحیح بود و خداوند نیز هیچگاه حرف آنان را رد نکرد. اما این تصور زمانی انجام می گرفت که انسان نتواند برای خویش قدری معین سازد، در حالیکه خدا می دانست که او قادر به اینکار هست و رابطه دوم و مرحله ثانویه حرکت انسان را که خلقی متقدم بر قدر داشت و می بایست خودش قدرش را و ماهیتش را شکل دهد و بر مبنای انتخاب و اراده و خود آگاهی صیوریت یابد،

ندارد مگر آنکه گنجایش آن نزد ماست و آن را جز اندازه معلوم نفرستیم.

در هر حال از جمیع مطالب فوق چنین نتیجه میشود که فلسفه مبارزه پدیده های آفاقی عبارتست از شکل یافتن وجودشان بر مبنای ماهیتشان و از آنجائیکه ماهیت این پدیده ها قبل از وجود یافتن و مشخص شده و دارای حرکت جبری میباشد، حیات مبارزه، تکامل و تمامی حرکت آنها نیز در همین کادر و بر همین مبنای صورت می پذیرد و تمامی آنها بسوی "الله" صیوریت می یابند زیرا، "الیه یرجع الامرکله" بازگشت همه امور بسوی اوست (۱۲۳ هود) و نیز "بل لله الامر جمیعاً" - بلکه برای خداست همه امور" (۳۱ رعد) و یا "الی الله مرجعکم جمیعاً" (۴۸ مائده) و یا "فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء" و الیه ترجعون" (۸۳ یس) و یا "الا الی الله تصیر الامور" (۵۳ شوری)، لذا فلسفه مبارزه تمامی پدیده های آفاقی نیز در رابطه با همین حرکت جبری بسوی الله است.

فلسفه مبارزه پدیده های انفسی:

برای دستیابی به چگونگی فلسفه مبارزه در حرکت انسان باید همواره در نظر داشت که او همواره ماهیتی و قدری متاخر بر وجود و خلقتش دارد و این دقیقاً بخلاف حرکت پدیده های آفاقی است، که ماهیتی از پیش معین شده داشتند. از اینرو است که در حرکت انسان بستری که تاخر ماهیت بر وجود می آفریند، دیگر صورت جبری ندارد و بسان حرکت پدیده های لاشعور، جبراً سیلان نمی یابد. زیرا اساساً ماهیت جهت وجود است، و هنگامیکه قبل از "خلق" مشخص شده باشد، قهراً "وجود می بایست بر مبنای آن شکل پذیرد و در آن جهت حرکت کند.

در اینجا هنگامیکه از تاخر ماهیت انسان بر وجود او سخن می رانیم، نباید این نکته به ذهن متبادر شود که به اختیار و انتخاب مطلق انسان در حرکت خویش باور داریم و چونان اگرستانسیالپستهما مطلقاً "حرکت انسان را اختیاری میدانیم. لذا برای صراحت و روشن گشتن هر چه بیشتر بحث باید حرکت دو مرحله ای انسان را یکی در رابطه با "الله" و دیگری در ارتباط با "خود او" مد نظر قرار دهیم.

۱- تقدم "قدر" بر خلق"، اولین مرحله حرکت انسان بطور کلی تمام پدیده های هستی اعم از ذی شعور و بی شعور، انفسی و آفاقی، دارای یک قدر معلوم و از پیش تعیین شده ای هستند که این قدر مشخص شده عمدتاً در ارتباط مستقیم با الله و ذات واجب الوجود باری تعالی واقع می گردد، لذا در این مرحله انسان با سایر پدیده های هستی همراز است. بیان این مسئله در آیه ذیل بخوبی نمودار است:

۲۱ حجر - "وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم - و چیزی نیست مگر آنکه گنجایش نزد ماست و آن را مگر به اندازه معلوم نفرستیم."

"اسماء" با خبر سازد. و نیز در این آیه میان "انی اعلم غیب السموات والارض و اعلم ماتیدون و ماکنتم تکتون" در رابطه با سخن خداوند در آیه قبل قرار می‌گیرد که در برابر سخن ملائکه فرمود، "انی اعلم و ما لا تعلمون" یعنی وی آن ویژگی ماهوی انسان را میدانست و ملائک نمی‌دانستند.

بدین ترتیب بحث پیرامون حرکت انسان از مرحله آغازین که هم‌اکنون با دیگر پدیده‌های هستی بود تا مرحله‌ای که خودآگاه شد و با اراده گردید و سرانجام به‌زیس هبوط کرد، در دو مرحله انجام پذیر است، مرحله اول زمانی است که انسان مانند دیگر پدیده‌های عالم، ماهیتی مقدم بر وجود و قدری مقدم بر خلق دارد و گرچه آخرین حلقه از زنجیر تکاملی موجودات عالم است و به‌همین منظور قرآن از این ویژگی او با آیه "لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم بدر، شیکه انسان در نیکوترین اندام آفریده شد" (۴ التین).

ذکری نیست و بعد انسانی او آفریده نشده است، "هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا" مذکوراً - آری بر انسان روزگارانی گذشت که چیز قابل ذکری نبود؟ (۱۱ الدهر) بیگمان چنین دورانی همان است که بعد اول حرکت انسان یعنی تقدم قدر بر خلق شکل پیدا می‌کند و این دوران قابل ذکر نیست.

۲- تقدم "خلق" بر "قدر" مرحله دوم حرکت انسان. پس از آنکه قدر آغازین انسان شکسته می‌شود و او دارای اراده و آگاهی و انتخاب می‌گردد، قابل ذکر می‌شود. چه در ادامه همین آیه مطرح می‌شود که:

"انا خلقنا الانسان من نطفه امشاج نبثیه فجعلناه سمیاً بصیراً" - انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً. "همانا انسان را از قطره آبی بهم آمیخته که می‌آزمودیمش آفریدیم و سپس او را شنوا و بینا گردانیدیم - بدرستی که او را به راه سپاسگزاری و یا ناسپاسی رهنمون شدیم."

لذا از زمانی که انسان ویژگی انتخابگری پیدا می‌کند و بر این اساس رویاروی دوراه و نجدین شکر و کفر، رشد و غی قرار می‌گیرد، موجودی قابل ذکر می‌گردد، اینجاست که انسان بر مبنای اراده و انتخاب خود، قدرش را مشخص می‌کند و این نهایتاً قدری است که پس از خلق ایجاد می‌شود. (انا خلقنا الانسان... انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً). از اینرو تا زمانی که انسان در مرحله اول حرکت خویش بود و بر مبنای فطرت سیلان داشت، هم مقدور بود و هم مخلوق و در جنت می‌زیست، جنت عبارتست از رابطه بین قدر و خلق، اما به محض اینکه از مرحله اول بدر آمد و انتخابگر و خودآگاه و با اراده گردید به ارض منتقل شد که ارض عبارتست از رابطه بین خلق و قدر. بدین ترتیب انسان در دومین مرحله حرکت خویش که قابل ذکر نیز گردید از صورت مقدور بودن و مخلوق بودن خارج گردید و خود هم قادر شد و هم خالق، زیرا هم قدر خویش را شکست و

در نظر داشت و بر همین اساس بود که به آنان گفت "انی اعلم ما لا تعلمون".

تصور ملائکه این بود که زمانی که آنان پروردگار خویش را تسبیح می‌گویند و تقدیس می‌کنند دیگر نیازی نیست که آدم برای جانشینی خداوند برگزیده شود، زیرا او آخرین حلقه زنجیر تکامل موجودات هستی بود و بنابراین نسبت به سایر پدیده‌ها از نقطه نظر مادی دارای نیاز کمتری بود و بدین لحاظ نمی‌توانست چونان آنان تسبیح گوی خداوند باشد.

چرا که تسبیح بر مبنای نیاز است و آن پدیده‌ای بیشتر تسبیح گوی است که بیشتر نیازمند باشد و اساساً تسبیح گویی عبارتست از درخواست جاری شده فیض ذات واجب الوجود و جوابگویی به حس تکاملجویی پدیده، لذا ملائکه خود را نیازمند تر از انسان میدانند چرا که از نقطه نظر تکاملی دارای نیازهای ادنی بودند، غافل از آنکه انسان بعلت شاخصه‌های حرکتی و تکامل وجودی اش از درجه نیازهای ادنی به نیازهای اعلی و متعالی تر ارتقاء یافته است.

خداوند آگاه بود که گرچه انسان هم چون سایر پدیده‌ها دارای یک قدر متقدم است، اما این مسئله تنها در رابطه با خود او است و نه در رابطه با وجود شیئی (انسان) و انسان دارای ماهیتی است که بعدها پس از خلشش شکل می‌یابد و دارای ویژگی شناخت است، لذا سکه چنین عنوان نمود:

۷۲ احزاب - "انا عرضنا الامانه علی السموات والارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً. همانا امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم، پس آن را بر نداشتند و از آن بیمناک شدند و انسان آن را برداشت، بدرستی که او ستمگری ندادن بود.

آیات ۳۱ تا ۳۴ بقره - و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه - فقال انبثونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین - قالوا - سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم - قال یا آدم انبثم باسمائهم فلما انباهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض و اعلم ماتیدون و ماکنتم تکتون؟ و تمام اسماء را به آدم آموخت و سپس بر ملائکه عرضه داشت و گفت اگر راست می‌گوئید مرا از نامهای اینان خبر دهید. گفتند: خداوند! منزهی تو، جز آنچه به ما آموخته‌ای چیزی نمی‌دانیم تو دانا و حکیمی. گفت: ای آدم از نامهای آنان با خبرشان ساز، هنگامیکه آدم ایشانرا آگاه ساخت، گفت: نگفتم من غیب آسمانها و زمین را میدانم و از آنچه که ظاهر می‌سازید و پانپنهان می‌کنید با خبر هستم؟"

از قیاس آیات فوق با آیه ۷۲ سوره احزاب در می‌یابیم که امانت خداوند همان آگاهی است که آسمانها و زمین و کوهها از برداشتن آن سرباز زدند و ملائکه نیز در این بیان همان السموات والارض و کوهها هستند چرا که خداوند اسماء را بدانان عرضه میدارد ولی آنها از خبر دادن آن نامها عاجز می‌مانند فقط انسان است که میتواند این رسالت را بدوش گشود و خداوند را از

سپس آدم کلماتی از پروردگارش تلقی کرد (و توبه نمود) و خداوند براو توبه کرد زیرا او توبه کننده مهربان است. گفتیم همگی از آن فرود آئید و هرگاه هدایتی از جانب من بسوی شما آید کسانی که از آن هدایت من پیروی کنند، نه ترسی بر آنهاست و نه غمگین می شوند.

از اینروستکه شب قدر انسان دارای ارزش و اهمیت بسیار و بسزایی است و از هزار ماه برتر است، چرا که انسان در این شب ماهیت و جهت حرکت خود را معلوم می کند و سپس خلقتش را بر مبنای آن در هزار ماه آینده شکل میدهد و برای همین است که انسان باید در شب قدر احیاء بگیرد، بیدار بماند و به خود فرو رود و قدر خویش را دریابد و پس از آن حرکت کند و اگر چنین کند و بر سر دوراهی نجدین شکر و کفر، رشد و غی و هدایت و ضلالت و بالاخره تقوی و فجور، بعد بالنده وجود و من حقیقی - اش را در راه تقوی به سیلان درآورد، باران وحی به او باریدن می گیرد و ملائک بر او نازل می شود و در استخدام او درمی آیند، تا اینکه صبح هدایت یافتگی او و تبدیل شدن قدرش به خلق طلوع کند و او فلاح گردد.

سوره قدر "اَنَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ - وَ مَا أَدْرِيكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ - لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ - تَنْزِيلُ الْمَلَكِ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ - سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ: همانا فرستادیم آن را (قرآن) در شب قدر و چه میدانی شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار ماه برتر است. در آن (شب قدر) ملائک بدستور پروردگارش در هر کار فرو آیند، هر آن سلامی است تا برآمدن بامداد."

شب قدر، شبی است که سرنوشت انسان ساخته میشود، شبی است که انسان نقش خدا را بازی می کند و در ظل وحی قولی قدر ساز می گردد، در این شب ملائک بر سرانسان فرو می شوند و به استخدام او درمی آیند، تا طلوع فجر و صبح انسانیت او بدمد و بر مبنای خلق، پس از قدر و حرکت پس از ماهیت انسانی شود چونان خدای خویش (عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی).

اینجاست که فلسفه مبارزه انسان روشن می شود زیرا مبارزه چیزی نیست جز بستری که انسان در ظل آن بتواند هم قادر شود و هم خالق، پس نباید با کلمه مبارزه، تنها اسلحه بدست گرفتن به ذهن متبادر شود، گرچه این عمل نیز در کادر مبارزه است ولی همه آن نیست. هدف از مبارزه و فلسفه آن چیز دیگریست، تعیین قدر است و حرکت بر مبنای آن. باید با کلمه "مبارزه" قبل از هر چیز انسان سازی در ذهن تداعی شود، جهاد اکبر و جهاد نفس مطرح گردد که افضل الجهاد همین است.

مبارزه عبارتست از اتصال قدر با خلق و انتخاب انسان برای جهت بخشیدن به خلقتش، این است که گاه خوابیدن یک انسان مومن، خود نوعی مبارزه است و گاه به جنگ رفتن او، لذا ملائک و معیار مبارزه "خود" انسان است، او مبارزه می کند تا برای تعیین قدر و آفریدن خلق خود بستری ایجاد کرده باشد. مبارزه امام علی (ع) را بگیریم، زمانیکه عمر بن عبدود بزرگترین

هم خلقش را و این مسئله را از آیات ذیل بخوبی میتوان دریافت. * آیات ۳۵ و ۳۶ سوره بقره: "وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ - فَازْلَمَهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ أَلَىٰ حِينٍ."

و گفتیم ای آدم تو و همسرت در بهشت ساکن شوید و از هر آنچه می خواهید گوارا بخورید (ولی) نزدیک این درخت نشوید که از ستکاران خواهید شد. شیطان آنها را به لغزش انداخت و آنها را از آنچه در آن بودند بیرون کرد و گفتیم همگی فرود آئید (به ارض) که بعضی دشمن بعضی دیگر خواهید بود و جایگاه و جمره شما تا مدتی زمین خواهد شد.

برطبق آیات فوق انسان قدر و خلق خویش را در برخورد با مانع "شجره" می شکند و پس از این عمل مجبور است که در دوراهی نجدین انتخاب کند و قدر خویش را شکل بخشد و پس از آن حرکت کند و خلق خود را نیز انجام دهد چرا که خلق عبارتست از شکل بخشیدن وجود بر مبنای قدر و قدر نیز عبارت از جهت خلق یا جهت حرکت انسان، بر مبنای همین خالق بودن انسان هست که خدا تنها به انسان لقب "خلق" میدهد (ام خلقوا من غیرشیء ام هم المخلوقون ۳۵ طور) و گرچه انسان در رابطه با ذات واجب الوجود باری تعالی مخلوق است اما در رابطه با وجود خودش خالق است.

مسئله دیگری که در اینجا دارای اهمیت بسیار است اینکه تنها و تنها انسان است که دارای اصالت بوده و به زمینه رشدی ارزش و مرتبه می بخشد، جنت و ارضی اصالت ندارند و زمانی جنت به ارض بدل می شود که انسان تغییر می کند، پس اصالت از آن مکان نیست بلکه از آن انسان است.

بنابراین انسان در مرحله دوم حرکت خویش بر سر یک دوراهی واقع میشود و باید با انتخاب یکی از این دوراه قدر خویش را شکل بخشد و ماهیتی جدید بخود بگیرد و سپس در ظل این صاهیت که جهت بخشنده حرکت اوست، به ضرورت خویش ادامه دهد، اگر انسان در این دوراهی، راه شکر و تقوی را انتخاب کرد آن وقت است که در ظل وحی قولی ماهیت خویش را تعیین نموده است، و خداوند نیز پس از هبوط دوم آدم به زمین بدو این مسئله را گوشزد کرد، که اگر هدایتی را که از جانب او فرستاده میشود (وحی قولی) پذیرا گردیده او هیچ خوف و حزنی نخواهد بود.

آیات ۳۷ و ۳۸ بقره: "فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ - قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاَمَّا يَتُوبُكَ مَنِ هَدَىٰ فَمَنْ تَبِعَ هَدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ."

* - در اینجا منظور از "خلق" شکل یافتن ماهیت است که تا قبل از عصیان انسان در یک حرکت جبری انجام می پذیرفت ولی پس از آن شکسته شد و توسط خود انسان تعیین گردید.

سخنی با خواهران و برادران رزمندگان

ضرورت حرکت فکری - فرهنگی در جهت ارتقاء سطح آگاهی و بینش تسوده ها و جهت دادن به احساس پاک مذهبی شان امروز بیش از هر زمانی ایجاب میکند که با تمام نیرو در جهت طرح و بسط و گسترش حرکتان در میان توده ها بسیج شویم. پرواضح است که تنها در ظل یک انسجام و شکل، طرح و بسط و توسعه یک حرکت فکری - فرهنگی در جهت بخود آگاهی رساندن توده ها امکان پذیر است. انقلاب در بینش و نگاه و احساس مذهبی توده ها صورت نمیگیرد مگر با تلاش پیگیر و خستگی ناپذیر ما در صحنه نبرد مذهب علیه مذهب، جنگ مذهب علیه مذهب، نبرد سرنوشت سازی است که امروز بیش از هر زمانی امپریالیسم جهانی و پاسداران سنت های کهنه و جمود اجتماعی و جهل فکری (آنها که پیش از همه و بیش از همه اگر دردت و ویرانگری بعثت توحیدی و اسلام تطبیقی را در بیابند بر آن می شورند) را به وحشت و هراس افکنده است. ابلاغ پیام این بعثت توحیدی کاری است پیامبرگونه در میان قوم و در عصر و نسل ما که مسئولیتش به عهده یکایکمان است.

آرمان مستضعفین ارکان عقیدتی - سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین تبلور همین مسئولیتی است که این کار پیامبر گونه بردوش هر انسان متعهد و مسئولی می نهد و مسئولیت خطیر شما برادران و خواهران رزمندگان و رسالت عمده تان در ابلاغ این پیام، کوشش و تلاش در جهت توزیع و تکثیر آن است. بدیهی است که تنها در ظل همین احساس مسئولیت است که این حرکت مجال طرح شدن در جامعه را خواهد یافت و به قلب توده ها راه باز خواهد پیکر و انیس خود را خواهد یافت.

آرمان مستضعفین سخنی است، آشنا شنای با دردها، که خبر از دردهای توده ها میدهد و رهنمودی است از برای علاج دردها و نیازهای آنها که باید طنین آن در میان دردمندان و آنها که قلبشان تنها در مقابل خلقشان می تپد، چونان خروشی توفنده به قیام به قسط شان می خواند. و این بر ما است که با تمام نیرو و امکانات خود در جهت هر چه بیشتر بسط و توسعه و گسترش آن در میان توده ها تلاش کنیم. بدیهی است که موثر ترین گام در این راه تلاش، تکثیر و توزیع آن است که امید می رود با جدیت هر چه تمامتر از جانب شما برادران و خواهران رزمندگان پیگیری شود. به امید پیروزی.

آوای مستضعفین

ارکان دانشجویی

سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

منتشر می شود.

هر دو هفته

پهلوان عرب را به خاک انداخته و خود بر روی سینه او نشسته است و آماده کشتن او می باشد، و در این میان صدای همهمه مسلمین و کفار از دو سو بلند است، ناگهان عبدود تقی به صورت او می اندازد، علی از سینه او کنار می رود و دوباره بسوی او باز می گردد، عبدود از او سؤال می کند که این کارت برای چه بود، علی پاسخ می گوید اگر آن وقت تو را می کشتم بخاطر هوای نفسم بود اما نمی خواستم که چنین شود. این است ویژگی یک مبارز که در امر مبارزه خودیابی و تعالی نفس را می خواهد. او بر آنست که قدر خویش را بیافریند و منزلت خود را بیابد.

اگر ما اینقدر بر "خود" تکیه می کنیم نه بر آنیم تا نوعی خود محوری و اگوسانتریسم و یا حتی فردگرایی القاء شود، بلکه قدر ساختن و خلق کردن بر مبنای آن، غیر از خود بینی است. زیربنایی، که اسلام در نظر گرفته است "خود" انسان می باشد و نه فرد و اجتماع. لذا است که اساسی ترین پارامتر در مبارزه تقوای انسان است و چه نیک علی (ع) این موضوع را دریافته است.

اما بعد فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لخاصه اولیائه و هولبائس التقوی و درع الله الحصینه و جنتها لوثیقہ... جهاد (مبارزه) دری است از درهای بهشت که خداوند آن را برای خواص و دوستان خود گشوده است و لباس تقوی است و زره محکم حقتعالی و سپر قوی اوست... (خطبه ۲۷ نهج البلاغه فیض الاسلام)

آری فلسفه مبارزه در گرو تقوی انسانی است و مبارزه بر معیار و شاخصه تقوی شکل می یابد، تقوی رابطه بین قدر است و خلق. لذا مبارزه از دیدگاه قرآن و ائمه اطهار به لباس تقوی باز می گردد "ان من صرححت له العبر عما بین یدید من المثلات، حجزته التقوی عن تقم الشبهات کسیرا که میرتهای روزگار از انقلابات (مبارزات) در جلو بوده تقوی از وقوع در شبهات باز میدارد." (خطبه ۱۶ نهج البلاغه فیض الاسلام)

بنابراین اگر مبارزه در این راه خودیابی، تقوی و صیانت نفس باشد و بتواند برای انسان قدر آفرین و خلق ساز باشد دارای اصالت است و در غیر این صورت نمیتوان بر آن نام مبارزه نهاد!

بقیه از صفحه ۸ سقوط تل.....

آری تل زعفر در سایه همکاری و همگامی دشمنان و دوستان (۱) در هم شکست و با قتل عام چندین هزار فلسطینی نظامی و غیر نظامی، سقوط کرد، اما با سقوط تل الزعتر، فلسطین ساقط نشد و شکست نخورد بلکه بلند آوازه تر و ساعی تر و عاشق تر به حرکت خویش ادامه داد. زیرا غذا و توشه یک مبارزه یک انقلاب در ظل شکستهای آن است و در سایه این شکستها و تجربیات است که حرکت پا می گیرد و بنا به گفته امام علی در نهج البلاغه.

"ان من صرححت له العبر عما بین یدید من المثلات حجزته التقوی عن التقوی الشبهات" والسلام.

شناخت نگرش توحیدی

را منفک از وجود تلقی می‌کنند و آنرا پدیده‌ای جدای از پدیده وجود میدانند، اگر به حادث بودن جهان اعتقاد پیدا کنند، در این صورت اعتقادشان مبین این است که زمان را قدیم میدانند و آنرا ملاکی از پیش مشخص و معین شده تلقی میکنند و بر مبنای آن به حادث بودن جهان هستی معتقد میشوند، و در مقابل کسانی که جهان را قدیم و ازلی تلقی میکنند، باز ملاکشان همان زمان است، که ملاکی است از پیش تعیین شده و بر اساس آن به قدیم بودن جهان هستی اعتقاد پیدا میکنند. لذا است که در هر دو صورت چه به حادث بودن هستی و چه به قدیم بودن آن، بر پایه تفکیک زمان از وجود، اعتقاد داشته باشیم، اعتقادمان حکایت از این دارد که ما زمان را نسبت به وجود قدیم میدانیم و آنرا ملاکی از پیش تعیین شده تلقی میکنیم. بر این اساس آنچه که در هر دو صورت مشهود است، تفکیک زمان از وجود است. بنابراین پرواضح و آشکار است که تلقی خاص ما از زمان، موجب پیش آمدن چنین سؤال از برای ما میشود، این تلقی خاص پایه بر تفکیک زمان از وجود در دیدگاه ما دارد. با توجه به این امر روشن است که تا آنگاه که طرز تلقی ما از زمان درست نشود، نمیتوان به پاسخ صحیحی از برای این سؤال که آیا جهان حادث است یا قدیم نائل شد.

در نگرش توحیدی، اساساً "تفکیک بین زمان و وجود فاقد معنسی و مفهوم است. در این دیدگاه زمان و وجود با هم یک رابطه تنگاتنگی دارند و جدائی و انفکاک بین آنها متصور نیست، اما در عین حال وجود یکی اصالی است و وجود دیگری اعتباری است که ذیلاً به بررسی آن میپردازیم.

مسئله زمان در نگرش توحیدی:

آنچه که در جهان بینی توحیدی اصالت دارد، "شدن" یعنی شکل گیری قابلیت‌ها و وجودات بر پایه ارزشها است و به بیان دیگر حرکت جهتدار هستی است. در این نگرش وجود عین حرکت است و حرکت بدون جهت غیر قابل تصور است. و حرکت عبارت است از زوال و حدوهای مستمر متصل تدریجی. استمرار زوال و حدوهای مبین تداوم حرکت دائمی بودن سیلان وجود بر اساس جریان دائمی فیض الهی است (کل يوم هو فی شان)، و اتصال زوال و حدوهای نیز نشانگر پیوسته بودن حرکت و عدم وجود وقفه در سیلان وجود و جریان فیض الهی است، و بالاخره تدریجی بودن زوال و حدوهای که حکایت از وجود نظم و درجه بندی در حرکت هستی دارد، ترتیب و توالی درجات وجودی را نشان میدهد، ترتیب و توالی درجات وجودی پدیده‌ها، و یا به تعبیر دیگر ترتیب و توالی درجات حرکتی پدیده‌ها، همان زمان است. لذا است که در یک مفهوم عام در جهان بینی توحیدی، زمان خود دارای اصالت نیست، بلکه وجودی اعتباری دارد،

از ابعاد عمده جهان بینی، بعد فلسفی آن است که نوع تلقی و تعبیر و تفسیر ما را از جهان هستی تشکیل میدهد. بر پایه بعد فلسفی نگرش توحیدی، هستی به مثابه یک پیکر زنده متحرک و جهت داری است که در ظل شعور مطلق حاکم بر خویش در سیلان بسمت غایت وجودی و مبدا "پیدایش خویش است، و جهان عبارتست از نمودی از بود مطلق یعنی خدا.

در جهان بینی توحیدی، حرکت همان شدن است، یعنی شکل گیری پدیده ها بر اساس ارزشها، و ارزشها به این حرکت جهت میدهند و هستی را معنی دار و هدفدار میکنند. لذا است که ما از روح شعور مطلق حاکم بر هستی، به هدفدار بودن آن و وجود نظم و توازن در حرکت هستی پی میبریم، و در مییابیم که چرا هستی در ظل یک قانونمندی دقیق و منظم، بطور متدیک حرکت میکند.

از اهم مسائلی که در رابطه با بعد فلسفی جهان بینی مطرح است، اینست که اساساً آیا هستی حادث است یا قدیم، آیا جهان از ازل وجود داشته، یا که ازلی نیست و در اصطلاح فلسفه حادث است... و در صورت حادث یا قدیم بودن نقش خدا چیست و بالاخره اینکه جهان هستی آیا میتواند در یک رابطه حادث و در یک رابطه دیگر قدیم باشد؟! برای روشن شدن پاسخ این مسئله بیش از چیز لازم است ملاک خود را در حادث یا قدیم دانستن جهان هستی روشن سازیم.

زمان و رابطه آن با وجود:

اینکه آیا جهان حادث است یا قدیم، بیش از هر چیز بسته به "ملاک" مادر تشخیص و تعیین حادث یا قدیم بودن جهان است. بدون شک ملاک چنین امری "زمان" است. چرا که حدوث و قدوم در رابطه با نسبت هستی، مبین یک رابطه زمانی است، اساساً "طرح این سؤال که آیا جهان حادث است یا قدیم، حکایت از طرز تلقی خاصی از زمان میکند. لذا است که برای روشن شدن صورت مسئله، ابتدا لازم است که نظرگاه خود را راجع به مسئله زمان روشن سازیم و بدنبال آن بپردازیم به اینکه آیا با چنین معیاری جهان حادث است یا قدیم. طرز تلقی خاصی از زمان که طرح این سؤال را موجب میشود، بر پایه تفکیک و دوگانگی زمان و وجود استوار است. بر اساس چنین دیدگاهی، زمان و وجود، دو پدیده و دو مقوله جدا از هم هستند و چنین تصور میشود که زمان مقوله و پدیده ایست جدا و غیر از وجود، که بوسیله آن میتوان حادث یا قدیم بودن هستی را توسط آن سنجید. لذا است که در اولین برخورد با چنین سؤالی که آیا جهان حادث است یا قدیم، این مسئله مطرح میشود که اساساً "طراحان چنین سؤالی خود پیش از هر چیز به قدیم بودن زمان، حتی نسبت به هستی اعتقاد دارند، و با چنین طرز تلقی ای از زمان به سنجش "زمان لحظه خلقت هستی" می پردازند. کسانی که زمان

و حرکت در اینجا هر نوع انفکاک‌ی بین ایندورا در هم می‌نوردد. در نگرش توحیدی یک پدیده دارای یک رابطه غیب و یک رابطه شهادت است، که رابطه غیبی اش را بود و شهادتش را نمود می‌گوئیم. اینستکه در بررسی پدیده‌ها اگر چه از نمودی به بود می‌بریم، اما این بود است که اصالت دارد و نمود، وجودش به اعتبار بود است. بر این اساس میتوان چنین نیز گفت که اساساً "نمود دلالتی است حقیقت درک و احساس بود، و یا معالمتی است حقیقت شناخت بود. و رابطه این دو، یک رابطه زمانی نیست. چرا که زمان خود به مثابه نمودی است از بود، بدین معنا که نمودار حرکت وجود است. بلکه رابطه بود و نمود، غیب و شهادت یک رابطه معرفتی است، لذاستکه بحث پیرامون اینکه آیا غیب تقدم دارد، یا شهادت (در اینجا منظور غیب مطلق نیست، بلکه غیب و شهادت در رابطه با نسبی مطرح است)، بود مقدم است یا نمود؟ بحثی است بيمورد، و بر همین اساس بنابراینکه زمان نیز نمودار حرکت وجود است و در رابطه با هستی به عنوان "بود"، "نمود" است، لذا بحث در مورد اینکه آیا هستی مقدم است یا زمان، بود مقدم است یا نمود، نیز بيمورد است. اینستکه اساساً "زمان در نگرش توحیدی، در رابطه با هستی، نمود است، و در این نگرش، توحید یعنی وحدت بود با نمود، غیب با شهادت، هستی با زمان...

بنابراین هستی "بود"ی است حادث، که با حدوثش در اثر اراده الهی و جاری شدن فیض هستی بخش او، زمان نیز نمودار شد، و لذاستکه زمان نمود است و هستی بود.

غیب و شهادت در جهان بینی توحیدی:

پیش از این گفتیم که اساساً "غیب همان بوده است و شهادت نمود آن. حال میخواهیم ببینیم که غیب و شهادت در رابطه با وجود چگونه و به چه ترتیب اند؟

روشن استکه در جهان بینی توحیدی وجود عین حرکت، و حرکت عبارت است از شدن، یعنی شکل‌گیری وجود بر پایه ارزشها. بر این اساس وجود در پروسه و سیلان غیلان معنا و مفهوم دارد. یعنی اینکه وجود، یک پروسه و جریان است، آنچه که در این پروسه به ما نزدیکتر باشد شهادت و آنچه که دور تر باشد غیب است. به عبارت دیگر آنقسمت از بود که در ظل این پروسه نمودار شده باشد شهادت است و آنقسمت که هنوز نمود نیافته غیب است. لذاستکه غیب و شهادت مبین یک رابطه معرفتی است، چرا که آنچه که زودتر درک میشود، شهادت است و آنچه که بعد درک میشود، غیب است، یعنی درک و شناخت شهادت مقدم است بر درک و شناخت غیب و اساساً "از طریق شناخت شهادت است که به شناخت غیب نائل میشویم. اما در عین حال آنچه که حائز اهمیت است، اینستکه، غیب و شهادت یک رابطه وحدت گونه با هم دارند و جدائی و دوگانگی و انفکاک بین آنها متصور نیست.

بنابراین در جهان بینی توحیدی، تقسیم بندی غیب و شهادت

به این معنا که اگر در هستی حرکت نبود، اگر وجود سیلان نداشت و فیض دائمی الهی جاری نبود، و زوال و حدوث مستمر و متصل تدریجی جریان نداشت. مسئله ای بنام زمان اصلاً قابل طرح نبود. چرا که زمان چیزی جز نمودار حرکت وجود نیست، این وجود است که اصالت دارد، این حرکت است که اصالت دارد و زمان وجودش به اعتبار حرکت وجود بسته است. صفحه کاغذی را در نظر بگیرید که سوزن متحرکی بر روی آن در حال حرکت باشد، آیا اگر سوزن در حال حرکت نباشد هیچ نموداری بر روی صفحه کاغذ منعکس نمیشود؟! بدین معنی است که غیب، چرا که این حرکت سوزن است که در رابطه با محرک خود بر روی صفحه کاغذ حرکت میکند و نمودار حرکت سوزن را بر روی آن رسم میکند. اگر سوزن متحرک را وجود فرض کنیم، منحنی و نمودار حرکت آن بر روی صفحه کاغذ همان زمان است. بنابراین در جهان بینی توحیدی زمان عبارت است از نمودار حرکت وجود و به بیان دقیقتر زمان عبارت است از ترتب و توالی درجات مختلفی که وجود در حرکت و سیلان دائمی خود طی میکند. بر اساس چنین نگرشی نسبت به زمان، هیچگاه نمیتوان تصور کرد که زمان مقوله و پدیده ای جدای از وجود باشد، بلکه وجودی دارد به اعتبار حرکت هستی، لذا قدمت زمان به همان حد است که جهان هستی قدمت دارد و حدوث زمان و هستی مقارن هم هستند. نه اینکه زمان به مثابه ملاک از پیش تعیین شده ای وجود داشته باشد و بر اساس آن زمان خلقت هستی سنجیده شود. این استکه سؤال، آیا جهان هستی حادث است یا قدیم؟ پاسخی چنین خواهد داشت که اولاً "جهان هستی قدیم است و قدمت آن بر میگردد به زمانی که هستی وجود پیدا کرد و فیض الهی سیلان یافت و زمان پدیدار شد، و ثانیاً "جهان حادث است و حدوث آن باز میگردد به اراده الهی که انما امره اذا اراد شیئا" فیقول کن فیکون.

زمان "نمود"، هستی "بود":

مسئله بود و نمود در جهان بینی توحیدی همان مسئله غیب و شهادت است. غیب عبارت است از بود و شهادت عبارت است از آنچه که از این بود نمودار شده و آشکار گشته. بر این اساس نمود زاغیده بود است و ویژگی بارز انسانی اینستکه همواره از نمود پی به بود میبرد، بدین معنا که انسان با مشاهده هر نمودی بدنیاال "بودی" میگردد که چنین نمودی را موجب شده است. لذاستکه شناخت ما از هر "بودی"، از نمود آن "بود" شروع میشود و این همان متد استقرائی است.

دیدگاه ارسطویی اعتقاد به انفکاک این "بود" و "نمود" دارد، و حال آنکه در نگرش توحیدی، بین غیب و شهادت، یا بود و نمود دیوار حائلی وجود ندارد. نمود زاغیده و حاصل "بودی" است که در سیلان و حرکت است. رابطه غیب و شهادت و یا بود و نمود یک رابطه وجودی است، بدین معنا که در رابطه با وجود که عین حرکت و سیلان است مطرح میباشد.

از این پاسخش را روشن کردیم که اساساً "جهان هستی نسبت به خدا یعنی بود مطلق حادث است، نسبت به زمان هم آغوش و هم بستر با وجود، قدیم، منتها در اینجا قدیم بودن هستی تداعی انفکاک زمان از وجود نمیکند، بلکه مبین هم آغوشی و هم بستری زمان با وجود است. لذا قدیم بودن هستی به معنای این نیست که "بود" بوده، "نمود" هم بوده، بلکه به معنای این است که قدمت هستی بر میگردد به زمانی که در اثر جاری شدن فیض الهی جهان "بود" پیدا کرد و زمان به مثابه نمودار آن پدیدار شد. یعنی اینکه هستی ای که خود نمودی از بود مطلق یعنی خداست، نسبت به زمان قدیم است، چرا که هستی نسبت به زمان بود و زمان نسبت بدان نمود است.

خلقت تبلور رابطه بود مطلق با بود نسبی:

رابطه خدایه عنوان خالق قادر مطلق با هستی، رابطه "بود" است با "بود"، نه "بود" با "نمود". این رابطه، همان رابطه وجودی یعنی خلقت است.

از دیدگاه قرآن، جهان هستی مخلوق و مقدر خداست و به بیان دیگر "بود" ممکن الوجود است و حال آنکه خدا "بود" واجب الوجود است و اینجا است که رابطه زمانی در خلقت هستی صورت اعتباری بخود میگیرد. چرا که در جهان بینی توحیدی خلقت هستی پیش از آنکه مبین یک رابطه زمانی باشد تبلور رابطه بود مطلق ماورای زمان است با بود نسبی یعنی هستی. جهان در عین اینکه نسبت به الله نمود است و آیه و نشانه، در عین حال "بود" نسبی نیز هست و رابطه خدا با این جهان، یک رابطه "وجودی" و "بودی" است، نه یک رابطه نمودی. برای این اساس است که خدا دارای یک نقش خلقتی و یک نقش تقدیری نسبت به کل هستی است، و هستی تبلور خلاقیت و آفرینندگی و حسابگرهای دقیق و فاعلیت هدفدار او است و قرآن نیز پیش از آنکه بخواهد بر روی زمان حدوث هستی و خلقت آن بحث کند، بر روی خلاقیت و آفرینندگی خدا و تعلق اراده به هستی و حدوث آن بر اثر سیلان فیض او در یک رابطه عام و خلاقیت و آفرینندگی انسان به عنوان خلیفه او در زمین، در یک رابطه خاص تکیه و تاکید دارد. و در همین رابطه است که در عین اینکه در یک رابطه عام، جهان را مخلوق و مقدر خدا و مقهور اراده او معرفی میکند، انسان را نیز در یک رابطه عام مخلوق و مقدر و در یک رابطه خاص، خالق و قادر معرفی مینماید، و جالب اینکه در بیان رابطه عام حرکت انسان (مخلوق و مقدر بودن انسان) آنجا که صحبت از زمان است، بحثی پیرامون زمان پیدایش و آغاز خلقت او نمیکند و تنها به این نکته اکتفا میکنند که زمانی بر او گذشت که او شی قابل ذکری نبود (البته در اینجا بایستی توجه داشت که غیر قابل ذکر بودن بعد عام وجودی انسان در مقایسه با بعد خاص حرکت او که "جبری - اختیاری" هست، میباشد)، لذا زمان پیدایش او نیز اصلاً قابل بحث نیست. (هل امتی علی الانسان حین من الدهر کم یکن شیئا مذکوراً) آیه (سوره انسان)

یک تقسیم بندی نسبی است، بدین معنا که در رابطه با نسبی مطرح است که عین حرکت و سیلان است و در حال شدن یعنی شکل گیری برپایه ارزشها است. و در این بستر شدن، آنچه که نمودار شده و تجلی یافته شهادت است و آنچه که هنوز محسوس و مشهود نگشته، غیب است.

هستی با همه عظمتی که دارد در دو رابطه نسبی و مطلق، هم بود است و هم نمود. در رابطه با نسبی، هستی بود است، به لحاظ اینکه وجود دارد و در حرکت و سیلان است و نمودارهای آن روشن و آشکار است و در عین حال نمود است، چرا که آیه و نشانه ای است از بود مطلق یعنی خدا. و این همان وحدت غیب و شهادت است.

به این ترتیب تقسیم بندی غیب و شهادت در رابطه با انسان و درک و شناخت او مطرح است، نه در جهان هستی. چرا که جهان هستی سراپا آیه و نشانه ای از ذات واجب الوجودند و همگی نمودی از بود مطلق یعنی خدا هستند.

هستی نسبت به خدا حادث است و نسبت به زمان قدیم. در اینجا میرسیم به این مسئله مهم و آن اینکه حادث و قدیم بودن هستی در دو رابطه یکی در رابطه با بود مطلق یعنی خدا و دیگر در رابطه با نمود هستی یعنی زمان در یک رابطه نسبی مطرح است.

در جهان بینی توحیدی، خدا سرچشمه فیاض همه هستی است. لذا هر بودی در نسبت، نمودی است از مطلق (آیه بودن هستی نیز بر همین اساس است)، لذا هستی حادث است و مطلق نسبت بدان قدیم است. بدین معنا که در اثر جاری شدن فیض الهی از مطلق ماورای زمان، هستی نمودار شده و حادث گشته. پس هستی نسبت به مطلق حادث است و چنانچه میدانیم در مطلق مسئله ای بنام زمان مطرح نیست که بتوان لحظه ای را به عنوان مبداء پیدایش هستی در نظر گرفت، چرا که لحظه پیدایش هستی، همان زمانی است که هستی موجودیت پیدا میکند و سیلان مییابد و زمان را نمودار میسازد. بنابراین زمان حدوث هستی، همان زمان پیدایش زمان به اعتبار هستی است. اینست که هستی در عین اینکه نسبت به خدا حادث است، نسبت به زمان قدیم است و قدمت آن باز میگردد به زمانی که هستی وجود پیدا کرد و سیلان یافت و از ترتب و توالی حرکت متدرج آن، زمان نمودار شد.

براین اساس میتوان گفت هستی نه حادث است نه قدیم (در رابطه با نسبی یعنی زمان، به عنوان یک پدیده منفک از وجود نمیتوان گفت هستی حادث است یا قدیم، چرا که در اینصورت چنین تداعی میشود که زمان به عنوان یک ملاک سنجش از پیش معین و مشخص شده است)، اما در عین حال هستی هم حادث است، هم قدیم یعنی چه! یعنی اینکه در حدوث و قدوم هستی نسبت مطرح است و آن اینکه بایستی روشن کرد که هستی نسبت به چه چیز حادث است و نسبت به چیز قدیم، که پیش

نسبت به الله حادث است و واجب الوجود نسبت بدان قدمت وجودی دارد، و در همین حال ممکن الوجود با معیار زمانسنسی نسبت به زمان قدیم است، منتها در اینجا زمان به مثابه نمودار حرکت وجود است و هم آغوش و هم بستر با آن بوده و وجودش اعتباری است. *والسلام*.

دولت و معضلات

بقیه از صفحه ۴۰

انقلاب کبیر موانع این درس را به ما می آموزد، باید دموکراسی خلقی را در کنار مبارزه ضد استثمار گذاشت. ولی خط مشی هژمونی نشان میدهد که در انجام هیچ یک از دو عمل فوق توانایی ندازد و اساساً "ماهیت او با چنین اعمالی سازگار نیست. تمامی آزادیها و نهادهای مترقی توسط این رژیم سرکوب شده اند و هر گویی که فریاد آزادی برآورد خفه میشود. مبارزه ضد استثمار هم در آغاز در قاموس اینان جای نداشته و بیگمان در آینده هم نخواهد داشت. برخورد مسالمت آمیز با سرمایه داری وابسته و فئودالیسم و حفظ نهادهای امپریالیستی همه و همه مویذ این مسئله است.

برخورد های ناصحیح هژمونی با نهادهای ضد انقلابی و انقلابی موجب شده است تا دو نوع نیروی اپوزیسیون بوجود آید و رشد کند، یکی نیروی اپوزیسیون غیر اصولی که ستون پنجم امپریالیسم را در داخل ایران تشکیل میدهند و دیگری اپوزیسیون اصولی.

و مهم تر از همه اینکه بعلت عدم عملکرد های قاطع و انقلابی، یاس عجبی بر وجود مردم مستولی گشته و آنان را نسبت به انقلاب وازده ساخته است. وظیفه یک هژمونی انقلابی آنست که با نیروهای ضد انقلاب و اپوزیسیون غیر اصولی شدیداً مقابله کرده و آنان را از صحنه بدر کند و در قبال اپوزیسیون اصولی مبارزه ضد امپریالیستی - ضد استثمار و ضد استعمار را به انجام برساند، وجود جو دمکراتیک خلقی را تضمین کند و سرانجام در مقابل یاس مردم باین بست های اقتصادی موجود که عمده ترین آنها تورم و گرانی بیش از حد است مقابله کنند. اقتصاد سرمایه داری را نابود کند و پایه های یک اقتصاد اصولی و صحیح را پی ریزی نماید، تولید را افزایش دهد تا بدینوسیله تورم را مهار نماید، زیرا تورم در غرب حاصل تولید زیاد و مصرف کم است، در حالیکه در شرق بعلت تولید کم می باشد، پس باید در دو جهت اقتصاد باز سازی شود یکی جهت "تخریبی" و دیگری جهت "سازندگی" برای یک اقتصاد بارور.

نکن ما معتقدیم که دولت جدید از عهده هیچیک از اعمال فوق بر نخواهد آمد و هم چنان در جاده ای که اسلافش هموار کرده اند قدم بر خواهد داشت. دولت جدید بقول سردمدارش آقای رجایی یکپارچه و یکدست است، البته از عناصر ارتجاعی و از آنجائی که ماهیت این دولت به او اجازه حل مشکلات و معضلات

نتیجه اینکه بحث زمان تنها در رابطه با ما مطرح است و بحث خلقت در دیدگاه قرآن اصلاً "صورت و رابطه زمانی ندارد و قرآن هیچگاه نخواسته که بگوید جهان کی و در چه موقع خلق شد و هستی یافت، بلکه نکیه و تاکیدش همواره بر روی خلقت به عنوان تبلور رابطه بود مطلق (خدا) با بود نسبی (جهان هستی) میباشد.

در جهان بینی توحیدی خدا خالق و قادر مطلق است.

گفتیم جهان در یک رابطه وجودی نسبت به الله حادث است و در رابطه زمانی نسبت به زمان قدیم، حادث بودن هستی نسبت به الله به این معنا است که خدا از نیست به هست آورنده جهان است.

یارب از نیست به هست آمده صنع توایم

هر چه هست از نظر علم تو پنهانی نیست

جهان هستی مخلوق و مقدر خدا و خدا خالق و قادر آن است، خالق و قادری ماورای زمان. هستی مخلوق مقدر در رابطه زمانی قدیم است و در رابطه وجودی نسبت به خدا حادث، چرا که خدا مطلق است و هستی در ظرف نسبییت گنجانیده شده است. مطلق بودن خدا در یک رابطه وجودی است، بدین معنا که خدا بود مطلق است و رابطه شناختش با هستی بر اساس بود استوار است، نه نمود. چه آنکه خدا هستی را از روی بود آن می شناسد، زیرا بود هستی حاصل جاری شدن و سیلان فیض او است، به این ترتیب هستی بودی است که در رابطه با الله نمودار فیض او و آیه و نشانه ای از حقیقت ذات او است.

گان الله لم یکن معه شیء" همین همین امر است. بدین معنا که خدا وجود و بودی است ماورای زمان، که هستی زمانمند متحرک نمودار آن است. اینکه حدیث فوق میگوید خدا بود، و هیچ چیز با او نبود، میخواهد این مسئله مهم را برساند که خدا وجودی است ماورای زمان، که قدمت وجودی برایش مطرح نیست. در اینجا تقدم بود مطلق یعنی خدا نسبت به بود نسبی یعنی هستی، یک تقدم زمانی نیست، بلکه تقدم وجودی است، چرا که در رابطه با مطلق، زمان معنا و مفهومی ندارد. حادث بودن هستی هم در همین رابطه است، چرا که حدوث خود به معنای از نیست به هست آمدن است، و خدای خالق و قادر مطلق از نیست به هست آورنده هستی است. یعنی اینکه هستی نشأت گرفته از فیض بود مطلق، یعنی خدا است و این خدا است که فیض او در هستی یافتن وجود نسبی تبلور یافته است. این است که حدیث فوق به صراحت میگوید، "خدا بود و هیچ چیز با او نبود"، یعنی اینکه خدا در یک رابطه وجودی قدم است و برای او زمان معنا و مفهومی ندارد، و جهان نسبت به او در همین رابطه وجودی حادث است. و اینجا است که رابطه خدا یعنی واجب الوجود با هستی یعنی ممکن الوجود که یک رابطه وجودی مستثنی بر سیلان فیض واجب الوجود است، روشن و آشکار میشود.

نتیجه اینکه: جهان هستی با ممکن الوجود با مهار وجودی

تحلیلی پیرا...

بقیماز صفحه ۱۶

منطبق نمودن و حرکات خود را در کادر سنن الهی پیش بردن .
 بنابراین تفکر انسان درباره طبیعت باید براساس نیازهای تکاملی انسان استوار باشد . صاحبان لب کسانی هستند که تکامل خویش را در رابطه با الله شروع کرده اند و در رابطه با نیازهای تکامل خویش بطبیعت پناه میبرند . (الذین یذکرون الله قیاما و قعودا اوغلی صیفه بهم ۱۰۰) . این افراد قبل از تفکر بطبیعت بخود اندیشیده اند و صاحب "ذکر" گردیده اند . بنابراین نیاز های تکاملی صاحبان لب است که آنها را بسوی طبیعت ، میکشاند نیاز به ارزشهای مطلق خدایی باعث شده تا اینان در قیام و قعود و در تمام لحظات زندگی اشان بطبیعت روی آورند و در سایه نیاز خویش بطبیعت و هستی نگاه کنند و فکر نمایند ، بنابراین ذاکران فکورند ، فکر میکنند تا بستری برای حرکت استوار بر ذکر و رو برشد خویش پیدا نمایند و نتیجه تفکراتشان چیست ؟ (ربنا ما خلقت هذا باطلا - پروردگارا این آفرینش هستی را بیهوده و باطل نیافریده ای) و از تفکراتشان چه برداشت مینمایند ؟ (افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون - آیا فکر میکنند شما را بیهوده آفریده ایم و بسوی ما بازگشت نمی نمائید . مومنون - ۱۱۵) ، (الذی خلق الموت و الحیاء لیبلوکم ایکم احسن عملا) .

بنابراین صاحبان لب بر مبنای تفکر به هستی بتکامل طبیعت پی میبرند و حرکت خویش را در کادر حرکت کلی آفرینش پیش میبرند . لذا بدین نتیجه میرسیم که رابطه انسان با طبیعت ، رابطه انسان با تکامل طبیعت میباشد نه با تضادهای آن .
 نتایج این قسمت را بصورت زیر میتوانیم خلاصه نمائیم .
 ۱ - رابطه انسان با طبیعت در مراحل اول بر اساس وحی فعلی استوار بوده است .
 ۲ - بمیزانیکه انسان رشد مینماید و از طبیعت برتر میشود ، لزوم وحی قولی مطرح میگردد .
 ۳ - رابطه انسان با طبیعت ، رابطه انسان با تکامل طبیعت است نه با تضادهای آن .
 ۴ - طبیعت دارای حرکتی جبری و تکاملی است ، انسان نیز میخواهد با جهتگیری اصولی و الهی اش دارای حرکتی تکاملی بشود و همین مسئله باعث همفازی حرکت انسان با طبیعت میشود .
 ۵ - تضاد پدیده های آفاقی بصورت بستری برای تکامل طبیعت دارای اصالت است ، اما در برابر الله دارای اعتبار است و اصالت از آن الله است .
 ۶ - تضاد پدیده ها ، سببی است که الله از طریق آن افاضه فیض بوجودات مختلف مینماید .
 ۷ - برای درک تکامل طبیعت و پند آموزی از جریانات مختلف آن باید قبل از آن خود انسان با تکیه بر "ذکر" صاحب تکامل و رشد خود آگاهی شده باشد .
 والسلام

و تضادها و تنش های موجود اجتماعی را نمی دهد ، روز بروز او را در ورطه حرکت و مشی کلی هژمونی غرق خواهد ساخت و سرانجام ماهیت این کابینه یکدست بر مردم روشن خواهد گردید .

آری ، باروی کار آمدن دولت جدید ، آزادیها هر چه بیشتر قلع و قمع میشوند ، نیروهای مترقی از جمله مجاهدین غیر رسمی و سرکوب خواهند شد ، حرکت در جهت یک مبارزه ضد کمونیستی در سیاست خارجی ادامه خواهد یافت و حتی در این رابطه با کشورهای غربی هم پیمان خواهند شد .^{*} ماشات با سرمایه داری وابسته ادامه یافته و ستم ملی بر خلقهای بیپا خاسته از جمله خلق کرد استمرار پیدا خواهد نمود و بالاخره انقلاب در جهت انحطاط هر چه بیشتر قدم بر خواهد داشت .

در اینجا بر کلیه نیروهای مشغول ، متعهد و آگاه زمان است که با استمرار در حرکت ، بکار گرفتن و رعایت انضباط آهنین و مقابله کردن با برخورد های غیر اصولی با تضادها ، تلاش هر چه بیشتری را در جهت خود آگاه ساختن توده ها و بارور کردن حرکت انقلابی به ثمر رسانند .
 والسلام

* - اشاره به سخنان هاشمی رفسنجانی ریاست مجلس شورا که گفته بود تعجب میکنم چرا کشورهای اروپایی در مقابل کمونیسم با ما متحد نمیشوند .

۲۸ مرداد...

بقیماز صفحه ۱۰

بتوان جنگ کره را اولین حرکت عمده و آشکار پنتاگون در رویارویی با خلقها دانست ، بدون شک کودتای ۲۸ مرداد که اندکی پس از جنگ کره صورت گرفت تبلور اولین حرکت عمده و نا مرئی پنتاگون در ارتباط با خلقها بشمار میرود . اینکه چرا پنتاگون از پس از جنگ کره از طریق شاخه نا مرئی خود یعنی سیا وارد کارزار با خلقها شد ؟ بدون تردید براساس تجربیاتی است که از جنگ کره نصیب شده بود ، چرا که این جنگ به مثابه ظهور پدیده وحشتناکی در صحنه جهانی بود که ماهیت سرکرده سرمایه داری جهانی یعنی امریکا را بر ملا میکرد . درسی که امپریالیسم امریکا از این جنگ گرفت این بود که عملکرد مرئی و آشکار پنتاگون دیری نخواهد پایید که حیثیت جهانی و جلوه لیبرال منشانه اش را در صحنه جهانی بویژه در میان خلقها مخدوش خواهد ساخت . لذا حداقل در آن مرحله زمانی که جهانیان امریکا را با جلوه فریبنده لیبرال منشانه اش شناختند سعی بر آن نمود تا که از شاخه نا مرئی پنتاگون در جهت پیشبرد اهداف توسعه طلبانه خود بیشتر استفاده کند . این بود که کودتای ۲۸ مرداد به عنوان نخستین اقدام عمده سیا ، توسط استراتژیهای آن طرح ریزی شد . بر این اساس میتوان گفت خلقهای کره و خلقهای ایران اولین قربانیان توطئه های پنتاگون بودند و لذا استیکه رهائی نه تنها خلقهای کره و خلقهای ایران ، بلکه نجات همه خلقها در گرو مبارزه بی امانی است با این پدیده شوم جنگ افروز خاندان برانداز .

به امید روزیکه پرچم استقلال و رهائی خلق بیپا خاسته ما ، این اولین قربانیان پنتاگون ، بر لاشه متعفن پنتاگونیسیم به اهتزاز در آید و ایران مبدل به گورستان پنتاگونیسیم شود .

والسلام